

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

آقای دکتر طاهر ضیائی

بنیاد مطالعه ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : جناب آقای طاهر ضیائی

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

واشنگتن ، دی . سی .

۱۲ و ۱۳ مه ۱۹۸۸

سوابق خانوادگی ، تحصیلی ، زندگی در آلمان در زمان جنگ ، شروع بکار
در ایران .
۹ - ۱

ملی شدن نفت و دیدار با مصدق ، خاطراتی از مهدی بازرگان ، چگونگی
پیدایش وزارت صنایع و معدن ، شروع توسعهٔ صنعتی در زمان نخست وزیری
شریف‌اما می ، چگونگی سقوط دولت شریف‌اما می و روی کارآمدن کابینته
امینی .
۱۳ - ۱۰

چگونگی بنیانگذاری بنیاد پهلوی ، فشار برای استعفای مقامات دولتی
در زمان انقلاب ، خاطراتی از انقلاب سفید ، دربار و قایع ۱۳۴۲ ، تشکیل
حزب مردم .
۲۱ - ۱۳

فعالیتهاي اتاق بازرگانی ، نقش سنا در فعالیتهاي اقتصادي ، نحوه عمل
درباره ریزی صنعتی دروزارت صنایع و معدن ، گسترش صنایع در تحت
برناهه ریزی دولت ، روابط بازرگانی ایران و تغییر تحول در آن ، خاطراتی
از مذاکره با سفیر انگلستان درباره انقلاب ، وظایف و تحوهه عمل
اتاق بازرگانی .
۲۹ - ۲۱

دربار نخست وزیری آموزگار ، تاریخچه اتاق بازرگانی ، چگونگی توسعهٔ
اقتصادی در ایران و بازتابهای سیاسی و اجتماعی آن ، درباره مبارزه با
گرانفروشی و تأثیر آن در ایجاد نارضایتی عمومی .
۳۲ - ۲۸

خاطراتی از وقایع مربوط به انقلاب ۱۳۵۷ و روز پیروزی انقلاب ، چگونگی
خروج از تهران ، خاطره آخرین فعالیتهاي دولتی و باشه ، بنیاد
پهلوی در زمان وقوع انقلاب .
۳۸ - ۳۳

خاطراتی از امیرا سالله علم و روابط او با شاه ، خاطراتی از دیگر
رهبران سیاسی ایران و برخورد آنان با انقلاب ، خاطراتی از آخرین
جلسه مجلس سنا قبل از انقلاب ، مشاغل مختلف مصاحبه شونده و فعالیتهاي
سیاسی و اجتماعی او .
۴۳ - ۳۸

سوال : چناب ضیائی خیلی متشرکرم که موافقت کردید که این صحبت را پاهم داشته باشیم. میخواستم خواهش کشم که از اولین خاطراتتان شروع کنم، از اینکه کجا بنشیا آمدید. یک شرح مختصری راجح به گذشته تان.

آقای دکتر ضیائی : خاصم افخمی، بدوا" لازم میدام تشكر پکنم از پنیاد مطالعات ایران، شخص خود سرکار که این فرصت را دادید که در این مدت کوتاهی که در واشنگتن هستم پیکروز در خدمتتان باشم و چیزهایی که خاطراتی که برای من پاییمانده خدمتتان عرض پکنم. البته خوب خیلی مطالب هست که ممکن است یاد نباشد. ولی سعی میکنم که مطالبی که شاید قابل استفاده باشد اینجا خدمتتان عرض پکنم. من خودم همانطور که فرمودید طاهر ضیائی در تربیت حیدریه متولد شدم و تحصیلات ابتدائی خودم را در تربیت گذراندم. و برای تحصیلات متوجه آمدم به تهران در کالج امریکائی، دپرستان را آنچا تمام کردم. در مدت در حقیقت تحصیلات ابتدائی درست همزمان با تغییر سلطنت و آمدن اعلیحضرت رضا شاه فقید پویم. اینجا شاید لازم میدام یک مختصری عرض پکنم از خاطراتی که در آن مدت برای من پاییمانده. یکی اینکه در آن موقعی پویم که پدرم برای مجلس موسسان انتخاب شده بود، میآمدیم به تهران.

سوال : در حدودا" کی بود.

آقای دکتر ضیائی : ۱۲۰۱، تقریباً پله، پیش تربیت و مشهد همیشه یک دره‌های بود که مرتب آنها دزدهای افغانی میآمدند و مردم را می‌چاپیدند درحقیقت ما خودمان با اتومبیل آمدیم و اسباب و اثاثیه را با دو تا کامیون فرستادیم چلو، ما خودمان دو ساعت عقب تر پوییم.

سوال : کی بود پا شما.

آقای دکتر ضیائی : تمام خانواده رفتیم که پروریم تهران پا مادر و چند تا پرادر. میدانید که من خودم ما چهار تا پرادریم، و دو تا خواهر که قطعاً همه را می‌شناشید. همه ما، از ما درحقیقت همه‌مان خانواده پرادرها همه دکتر طب هستند. و من تنها کسی هستم دکتراش را در زمین‌شناسی گرفتم. پدرم از این بابت خیلی ناراحت بود. میگفت طبیعت پهتر است. علتیش این بود که میگفت یک کاری است مستقل، هر جای دشیا که بروی میتوانی براخودت کار پکنی. و این مسافرتی که می‌آمدیم عرض کردم که با اتومبیل می‌آمدیم، کامیونها را چلو فرستاده پوییم، اثاثیه دم یک پیچ یک گدار پاحدلان که می‌گفتیم آن ریان می‌دیدیم نوکرهایمان دو سه تایشان واستاده‌اند و گفتند که پیش نشوید برای اینکه آمدند ما را چاپیدند.

سوال : کامیونهای که چلو بودند.

آقای دکتر ضیائی : کامیونهای که چلو بود و برای شما ممکن است خطر داشته باشد و باید صبر کنیم تا اینها پرونده آنوقت بعد شما بپیائید. مدتها و استادیم آنجا دو سه ساعتی، پس خبر دادند که حالا فعلاً" امن

است رفتیم. آمدیم و البته مال اموالمان را هم برداشتند.

سوال : وسیله دفاعی اصلاً شهود؟.

آقای دکتر شیائی : هیچ چیز، دیگر ما خودمان بودیم نه خیر، دفاعی ثمی توافتیم بکنیم. اینها مسلح بودند البته، آمدیم مشهد. آنجا فرماده لشکر شاهزاده امان الله میرزا ای چهانپاشی بود. امان الله چهانپاشی با پدرم خیلی شژدیک بود، از زمانیکه با هم در پیرچند پا امیر شوکت الملك، پدر مرحوم امیر اسدالله علم آنجا باهم خیلی شژدیک بودند. پدرم رفت پهلوی امان الله میرزا. داد و قال که این چه وضعی است و اینها، ولی ایشان نمیداشتم چه کار کرد که دستگیر کرد این اغافانها اینها را. تمام مال و اموال ما را پس گرفت. حالا بعد از مشهد میآمدیم به تهران، آنجا هم ترکمانها در وسط راه همه را میزدند آنجا. آن زمان نا امنی شدید بود و راندارم همراه ما کردند و خوشبختانه پخیر گذاشت و به تهران رسیدیم. منظور از اظهار این مطلب این بود که بپیشنهاد که این کشور در چه وضعی بود آن زمان، و همین تهران و مشهد در سال آخر همین قبل از این فاجعهای که پرای ما پیش آمد روزی چند طیاره، طیاره جت به مشهد میرفت و این مسافت را ما در یکماعت طی میکردیم و از نظر امنیت هیچ خطری شپود، اگر کسی تک و تنها با اتومبیلش میرفت مملقا، اینها در سایه این زماشی بود که اعلیحضرت فقید واقعاً مملکت را به این روز رساندند. و در آن مطلب دیگری که بیام میاید از آن زمان، بعد از چند سال سفری بود که اعلیحضرت فقید تشریف فرما شدند به شربت و تشریف آورده بود که یک با غی داشتم که پدرم امش را گذاشته بود پای خوبهار، که خیلی خوب درست کرده بود. ولی ماها که در کالج تحصیل میکردیم میآمدیم در آن موقع زمین تنیس داشتم و اسب بود و اینها، اعلیحضرت فقید که تشریف فرما شدند آنجا، ما دو تا باع می گفتند، باع نو و باع کهنه در باع کهنه مرحوم تیمورتاش و سردار اسعد، مرحوم داور، اینها بودند. باع نو فقط البته شخص اعلیحضرت بودند فقط یک با غبانی اجازه داشت که آنجا باشد. اعلیحضرت میآیند یک گشتنی میزند همه جا یک آپشار مخصوصی درست کرده بود پدرم در باع خوبهار، دستور میدند که پای آن آپشار یک قاليچهای بیاورند پیندازند. چهار زانو می شینند و میگویند پرای من از ثان ولایتی بیاورید پا ماست خیکی، می شینند چهار زانو. اینها را با غبان تعریف میکرده. بعد پدرم را احمدار میکنند، پدرم را احضار میفرمایند په ایشان میگویند شیاء تو که سنی داری، چلور این کارها را پرای که کردی. تنیس پرای چه، اسب پرای چه، البته میگوید در سایه امنیتی که پوچود آمده و اینها پسران من به آسانی از تهران میآیند در اینجا مه مامی را در تابستان تعطیلاتشان را در اینجا پرکار میکنند. بعد اعلیحضرت میفرمایند که شیاء این ماختمانی که اینجا کردی پائین، تو اگر آن سرتپه کرده پاشی، میکردی پهش شود گفت اطاعت میکنم. چشم این کار را میکنم پهدا درست میکنم . این موضوع میگذرد هفت سال بعد که آن غائله خراسان پیش آمد و مرحوم اسدی را که کشتن دیگر در حقیقت در آن موقع آنهم توطئه ای بود در حقیقت، توطئه بود که باز به پخشید آخوندها راه اشداختند پرای کاده و اینها. یک آخوندی بود بنام بپهلوی که پهدا هم اصلاً شفههایند از کجا آمد که مردم را شوراند و پهلوی که چلولیت سریع گرفته شده بود اعلیحضرت دستور داده بودند آن موقع که این غائله باید بعد از ۸ ساعت پنهان شده، من شمیه هم، و واقعاً هم همینطور شد و هفت سال بعد عرض کردم که اسدی را کشتنند و پدرم با اسدی، با مرحوم امیر شوکت الملك، خوب خیلی شژدیک بود و اسدی هم همینطور خیلی اینها سه تا با هم شژدیک بودند ما البته در تهران خیلی ناراحت بودیم که ممکن است پرای ما هم یک خطری داشته باشد تا اینکه یک روز دوشنبه ای

که وکلاه شرفیاب پودند پدرم آنروز خیلی ناراحت بود. می گفت امروز تکلیف من روشن میشود که چه اتفاقی میافتد. اعلیحضرت میآیند سان که می بینند از وکلاه چلوی پدرم وا می ایستند یک مدتی شگاه میکنند به پدرم میگویند که خوب فیما حالا آن ماختمان آن بالا ساختی یا نه. پسینید چقدر خاطرات پود.

سوال : پدرتان چکار میکردند.

آقای دکتر ضیائی : پدر ما ملاک پرزرگ نبودیم. ولی طبیبها بود پدر من. طبیب بود. پله، ما همه مان پدرم و چدم، ما درحقیقت اینتلوریکه میگویند پدر، پدر، پدرم با شاه عباس از اصفهان اینها میآیند به خرامان، درحقیقت طبیب شاه عباس بوده و یک اسکالر بوده و ضمیما" خیلی مورد عنایت بوده، وقتی میرسد به مشهد. پدرم میگوید که اگر اعلیحضرت امر پفرمایند من همین چا در چوار حضرت رضا بهمن و پهلوی اینکه آخر عمر را اینجا بگذرانم. شاه عباس هم این، میگوید خیلی خوب بمان. همین شریطت، نوبهار و حسنه و آن چند تا مک آنجا را تیول میکنم. تیول پدرم که آنجا این بود که ما از آنوقت و تا آنجاییکه خبر داریم همه اینها طبیب بودند، طبیب آن زمان.

سوال : خواهران پنه، خواهران.

آقای دکتر ضیائی : خواهر های خودم، خواهر خودم، که خواهر پرزرگم همیشه در خرامان بود. و خواهر کوچکم که خود شما پخوبی می شناسید خاشم مهندس اصفیا بود. این همیشه در تهران بود دیگر، وقتی که ما دیگر آمدیم تهران آن ماند که بعد با اصفیا ازدواج کرد که هنوز هم متاسفانه در تهران باقیمانده. ما همه در اینجا هستیم.

سوال : پدرتان دخترها را هم میخواستند که درس پخوانند یا اینکه فقط پسرها.

آقای دکتر ضیائی : دخترها که بزرگتر است همان تحصیلات مقدماتی ابتدائی بود. ولی بهجهت در تهران پرا دپرسنالش را تمام کرد دیگر پخارج شفرستادند، پرای اینکه من هم که آخرین پسر بودم وقتی میخواستند مرا پفرمتند بیادم میاید که مادرم دیگر خیلی ناراحت بود و نزد پدرم گریه و زاری میکرد که همه را فرستادید این را پرای ما نگهدازید و واقعا" هم ما دیگر مادرمان را ندیدیم پرای اینکه ما ماندیم آنجا مادرم در آن مدت فوت کرد. و پدرم ۸۵ مالش شد در حقیقت که ما از اینجا برگشتیم از تحصیل، مادرم در من هفتاد و چند سالگی.

سوال : راجح به دوره ایکه در تهران بودید. درس می خواهید چه خاطراتی دارید.

آقای دکتر ضیائی : دوره تهران، پرای من خیلی دوره خوبی بود. اولا" پرای اینکه پرادرهای من وقتی که آمدند چون ما هنوز تهران پدرم هنوز وکیل شده بود. بعد دیگر پدرم وکیل بود. تمام دوران سلطنت رضا شاه پدر من از شربت وکیل بود. تا وقتی که رضا شاه رفت. همکن که رسید دیگر. آن ها

شباه روزی امریکائی بودند و بمن که رسید دیگر خانه بودیم. خانه بودیم و خوب خیلی دوران خوبی بود و فقط اینجا یک مطلبی را باید بگوییم که این کالج امریکائی تهران، بهترین مدرسه ایران بود. و امریکائی هاشی که از آن زمان یادگار برای من ماندند، من فکر میکنم تابحال همچین افرادی را نمی‌بینم. واقعاً اینها فوق العاده بودند در تربیت محصل، در اخلاق، و در همه چیز. از چند نفر اسم میپرم یکی خود دکتر چردن، دکتر پویس، دکتر گروز، دکتر گرنسی. اینها همه، البته اینها یک چیز میشنزی (Missionary) هم داشتند. ولی نه به آن شدت، منظورشان خیلی دیگر از شنوندری عالی بود. هم از شنون درزش، و هم از شنون درس و پرثامه مان هم، پرثامه به انگلیسی بود بیشترین، ولی فارسی هم درس میدادند. ولی بمن که رسید سال آخر متوجهه ما هم باید امتحان متوجهه پاکلورای ایران را میدادیم و هم مال امریکا را و پعقيده من مدرسه بهسیار عالی بود و بيشتر از شخصیت های ایران هم اگر خاطرستان پاشد از آن مدرسه آمدند بیرون در آن موقعها در هر حال، ایام بهسیار خوبی بود تا سال ۱۹۱۶ که دیگر من رفتم به آلمان. من چون شاگرد خیلی خوبی بودم بخشید میگویم در کالج امریکائی اولاً از کلام هشتم مرا پرداخت کلام دهم. حتی دکتر چردن هم آمد پهلوی پدرم، پدرم موافق نبود گفت چه عجله ای است. کلام شهم اش را بخواهد. گفت نه، این در تابستان درس انگلیسی بخواهد و ریاضی میتواند پرسه به دهم. بعد هم که دیپلم را گرفتم پرای من یک اسکالر شیپ درست کرده بود چون میخواستم مهندس معدن پشوم در کلرادو اسکول آوماینز چه اصراری به پدرم که اجازه پذیرید که این بپرورد. پدرم گفت نمیگذردم که این بپرورد به امریکا. گفتند چرا نمیگذرار بپرورد امریکا. گفت پرای اینکه برمیگردد پایه ایش را نمیگذرد روی میز. ولی علت دیگری داشت پرای اینکه خیلی دور بود. فکر میکشم، این بود که رفتم آلمان در سال ۱۹۲۷ زبان آلمانی را هم نمیدانستم. زبان آلمانی را اول یک کورس خاصی بود در داشتگاه برلن که باید یاد میگرفتیم تا یک دیپلم میگرفتیم، که با آن اجازه داشتیم وارد داشتگاه بشویم. بعد آن دیپلم را هم اشخاص در مدتی مختلط کسی که اگر خوب بود رودتر میگرفت. اگر دیر بود دیپلم را هم آنچه طوری زبان آلمانی را یاد گرفتم که توانستم وارد داشتگاه بشویم. بهترین مدرسه معدن آلمان هم در آخر بود در استرالیا مسحود فرانسه. همین بود.

سوال : ایرانیهای دیگر هم بودند توی آن مدرسه.

آقای دکتر ضیائی : پله، پله، در آن مدرسه زبان. از همه چای دنیا بودند و پرای اینکه زبان آلمانی را یاد بگیرند. امریکائی خیلی زیاد بود. تمام اروپائی های دیگر بودند. از ممالک اسکاندیناوی بود. ولی بهترینشان تحصیلی بودند که از خاور میانه میآمدند. ما، ترکها، عربها، اینها، زبان خیلی رودتر یاد میگرفتند این کاملاً محسوب بود و بعد.

سوال : هم دوره هایستان یادتان میآید توی داشتگاه.

آقای دکتر ضیائی : پله، خیلی هایستان هم دوره هاشی که داشتیم عرض کشم. مهندس غفاری بود، که الان در ایران. مهندس خواجوی که الان ارشیتکت. یکی دیگر هم بود که از ما چلوتر بود در آخر همان توده ای مشهور. کیاشوری، مهندس کیاشوری در آخر بود. که آنهم آرشیتکت را میخواهد و از همان زمان هم کموئیست بود.

سوال : می‌شناختییدشان.

آقای دکتر ضیائی : پله، پله، ایشان را میدیدم آنجا دیگر بودیم. یک خورده از او دوری میکردیم میترمیدیم در زمان هیتلر بود. و خیلی خیلی با کموئیستها خطرناک بود. این همینطور میگفت. از همان موقع این کموئیست بود کیانوری. بعد خیلی قبل از ما آمد ایران. کارش هم میدانید خیلی خوب گرفته بود در ایران. ولی همیشه فعالیت کموئیستی و توده‌ای داشت چزو آن سران قوم بود. بعد در زمان چشگ هم آنجا بودیم. که من آدم پرای کارآموزی په مطلعه شمال آلمان که معادن نفت دارد. معادن نفت آنجا پرای کارآموزی خیلی خوب است. پرای ایشکه عمقش خیلی کوتاه است. ۳۰۰ متر است و شما از ابتداء کار تا آخر کار دانشجو میتواند همه را پیشند چه از عملیات قبل از اکتشاف و پرای اکتشاف که ارتباط پا زمین شناسی پیدا میکند تا حفاری تا پعدا" تغییظ و تصفیه و از این چیزها. آنجا بود که چشگ شروع شد. چشگ پیش المللی ۱۹۲۹. آقای نوری اسفندیاری موفق‌السلطنه سفیر ما بودند در برلن. از آنجا پمن اطلاع دادند که شما جای خطرناک است پهتر است که پرگردید ایران. من هم جواب دادم که نه، من مستم حالا. البته یک مدت پیشتر در کارآموزی ماندم تا ایشکه پعدا" دیدم اکسترا شاپل که خیلی خطرناک است. پرای ایشکه سرحد مجن و لاین و اینهاست. رفتم برلن، داشکده فنی برلن آنجا. درسم را بودم، درسم را تمام کردم، و مهندسی گرفتم در زمین شناسی. بعد آدم که بیایم به ایران. نمیخواستم دیگر دکترا بگیرم. مُسترم را که گرفتم. پرادرم خلیل ضیائی دکتر چشم. آن معاون پروفسور ملر بود در وین. آدم که یک مقداری با او پاشم یک چند روزی هم خوش بگذرانم آنجا قبل از اینکه پروم ایران، رفتم یک چای خیلی قشنگ شدیدیکی وین آنجا بودیم که ایران اشغال شد. ایران اشغال شد. و خیلی ناراحت کننده. پرای ایشکه دیگر تمام روابط قطع شد و اینها. فوری به پروفسور هم خبر دادم. پروفسور فوری چا پرای من تعیین کرد در آلمان شدیدیک اشتولتکارت در پک مدعی که عنوان مهندس کار کردم.

سوال : بعنوان ایرانی توی آن محیط مسئله‌ای نداشتید.

آقای دکتر ضیائی : مطلع، پرای ایشکه اولاً آلمان ما میداشتند که ما اشغال شدیم. متفقین ما را اشغال کرده بودند و نه تنها کاری نداشتند بلکه کمک تحریکی هم پما میدادند. البته مرائب ما بودند پرای ایشکه ما چزو متفقین بودیم دیگر آن موقع. ولی خطر آنطوری پما نداشت و آنها با ما خیلی پنحضر خوب شگاه میکردند پرای خاطر ایشکه می‌گفتند شما نژاد آریائی هستید مثلاً، با عربها پسیار بد. مثلاً ما حق ازدواج داشتیم، حق معاشرت با زنها داشتیم، عربها نداشتند در زمان هیتلر. ما و این چیزهاشیکه هم در آن زمان، زمان هیتلر در آلمان گذاشته بود ما خبر نداشتیم، کاری که با یهودی‌ها کردند، حقیقتاً در داخل آلمان هیچ چیزی ما شمیدانستیم از این بابت. البته یک گشتابو گامی وقتها همینطوری می‌آمد کاغذهای ما را میدید که کی هستیم، چی هستیم، از این حرفاها. ولی کاری پکار ما نداشتند. آنجا بودم تا ایشکه در آن معدن کار میکرد خیلی پول خوبی هم میدادند پرای ایشکه زمان چشگ بود. ولی خیلی سخت گذشت به ما. مثلاً یک اطلق گرفته بودم پهلوی خاشم ملعیهای سر قله کوه بود که پاید می‌آمد سر معدن ساعت ۲۰/۵ صبح یخیندان دوچرخه‌ای خریده بودم پا دوچرخه می‌آمد. توی راه مثلاً دوچرخه سُر میخورد هی میافتادم زمین تا ایشکه پرسم و اینها. بعد دیدم حالا که اینطوره پرگشتم به وین پهلوی

پرادرم که حالا که در آلمان مستند چون آن موقع دیگر آلمان با اطربیش یکی شده بود دیگر میدانید که می گفتند آلمان بزرگ که پهلوی پرادرم باش و صمنا" اسم نویسی کردم در دانشگاه وین و آنجا بود که دکترا در زمین شناسی گرفتم. بودم تا اینکه دیگر آلمان در شرف شکست خوردن بودند. قشون روم می شزدیک میشد بعد دیگر پمبارانهای شدید که هرروزی شش ساعت در زیر زمین آنجا بودیم، خیلی واقعاً تعجب است که پهای ما اتفاق نیفتاد، پرادرم مربیش شد و اینها. پرادرم را فرستادند به تیرسول منطقه‌ای که آب و هوای خوبی دارد من خودم وین ماندم. بعد آلمانها به بوداپست رسیدند کم کم وارد وین شده بودند که من دیدم آنجا خیلی خطرناک است، چون در بوداپست چنگ خیابان به خیابانی شد و خیلی خیلی وحشتناک شد، این بود که با یکی از دوستانم در سفارت یوگسلاوی آشنا داشتم به آن گفتم میتوانید شما اگر کسی دارید میرود از شهر پیرون ما را هم پیروند. دیگر شهر خاموش . نه تراشواش، نه چیزی، پمبهای کوچولو روسها میانداختند و اینها، تا اینکه آمدند به محل سفارت آن کسی که ریش سفید بلندی بود که اینها را سوار میکرد اینها نازیهاشی بودند که فرار میکردند از دست روسها. اینها را میخواستند پیروند به زون. امریکائی‌ها گفتند این چیه گفت اینهم یک ایرانی محصل. شمیداشم چی چی ما را هم قاطعی کردند در یک کامیون سرپاز مثل ساردين، و باران هم می‌آمد رفتند به جانیکه نتشه‌پرداری کردم برای کار دکترام در نزدیکیهای وین بود، سه ساعتی وین بود. ولی این مسافت ۲۴ ساعت طول کشید. ولی تمام چاده پُر بود از اینهاییکه فرار میکردند از روسها که پیرونده بیست چیز. دیگر زنها با گهواره و با بچه و گاری شمیداشم چی چی. آنجا بودم به خیال اینکه حالا از آنور امریکائیان می‌آمدند، از اینور روسها می‌آمدند. من فکر میکردم امریکائی‌ها زودتر میرسند به آنجا، متاسفانه بیکروز صبح خبر داد آن همایه ما یک سوئیسی بود یک ویلا داشت آنهم که پله، روسها آمدند چو اهرهای خاصم مرا هم پُرده اینها. من با لبان چی اوری که شب پوشیده بودم آدم پیرون تا آدم سرپازهای روسی آمدند به توپ‌ما دشمال من. تو آنجا کشاندند توی خانه رفتند تمام اطلاعها را دیدند، هرچا چیزی دیدند توی چیپشان گذاشتند، دو تا زن‌هایی که صاحبخانه بودند چیز کردند، تا اینکه سر شب شد، دیدیم یک کامیون بزرگ وارد این منزل شده، یک باغی بود از آن کامیونهایی که سرش یک توپی، پُر از سرپاز همه هم مست و آمدند تو. میخواستند بهما و دکا پنهاند، پژور، و من دیدم که چا وضع. به خانهای گفتمن این خیلی خطرناک است پروریم قایم شویم توی اطاقهایمان. رفتیم بالا و قایم شدیم توی اطاقهایمان. اینها پائین دیگر تمام خانه را طبله پائین را اشغال کردند، آواز میخواندند، و مشروب میخوردند، اینها نصف شب آمدند بالا، عقب زن میگشتند این پیرزال ها را هم دیدند که گفتند چکار کنیم گفتمن هیچی صدایمان درنیاید بیشینم چه میشود، همانجا بودیم تا اینکه هی درب زدند. درب را وا شکردم، بعد شلیک کردند. باز هم درب را وا شکردم. رفتند بالا زیر شیرروانی هرچه این پیچاره‌ها شقره و مقره اینها داشتند اینها را زدیدند و پُرده، بعد صبح سحر شگاه کردند دیدند اینها را پار کردند چیزها را روی کامیونشان از چمله دوچرخه مرا هم گذاشته بودند. من دیگر چرهاست پیدا کردم رقصم. ولی به افسر رئیسمان گفتمن این دوچرخه من است این را پهنهید پمن. گفتند پرور پی کارت. گفتمن که من میخواهم پرور ایران من چزو، متفقین هستم من دوچرخه را لازم دارم پرور ایران. اینقدر گفتمن و گفتمن تا دوچرخه را پس گرفتم این از این چیز. بودم و حالا این روزهای کاپتیولاسیون بود. یعنی هر روز هر کاریکه اینها میل داشتند میکردند از کشتن از ریپ (Rape) از همه چیز دیگر اتفاقات عجیبی رفع داد. و یکدفعه از خانه آمدم پیرون پاز یک افسری چلویم را گرفت دیدم فایده ندارد رقصم قایم شدم بعد خانه ما شد پقول خود روسها " کماندان تور" که یک مأموری آمد آنجا

که دفتر کلشان شد آنجا، و یک آجوداشی داشت پنام پیتر. این شف شب که میشد ته ماشه غذا آقای ماژور را میآورد بمن میداد که بخورم. فهمیله بود که من اینجا قائم شدم ایشها، بعد دیدم قایده شدارد رفتم به وین . رفتم البته پاچرات ریاد رفتم با ترن همه چا هی پیاده مان میکردند، چون سربازهای رومی پایستی سوار میشدند. و ایشها رفتم تا وین باز هم تا رسیدیم به خانه خودمان درب را وا کردم دیدم اتفاقی نیفتاده، هیچ اتفاق نیفتاده بودم، پودم، تا ایشکه امریکائیها آمدند. زمان روسها خیلی پد بودند برای اطربی های بیچاره، واقعاً همه خیلی ها از گرسنگی مُردند تا ایشکه امریکائیها آمدند و وضع پسلی عوض شد و دوستان زیادی پیدا کردیم آنجا تا ایشکه خبر از پدرم رسید پوسیله عباس خلعتپری، عباس خلعتپری بیچاره مرحوم در سفارت در موئیس بود با احمد اقبال، که هر دو خیلی با ما شرذیک بودند عباس خلعتپری هم آنجا فهمیدیم با ما قوم و خویش شده برای ایشکه خواهرش با خواهر من زن چیز شده بود دیگر، یعنی خواهر قوم و خویش آنهاست دیگر منظر، کاغذ پدرم رسید و دیگر ما خیلی پی تاپی کردیم که برگردیم به ایران، آن از آنجا از سفارت سوئیس ترتبیاتی داد که ما با متفقین اجازه پنهان که ما از آنجا خارج بشویم رفتم . اول رفتم موئیس، یک مدتی یک ماهی در موئیس ماندیم، از آنجا آمدیم به پاریس از آنجا هم پلیط گرفتم از راه قاهره وارد ایران شدیم البته این برای دفعه دوم این اتفاق پرای من میافتند، که وقتی آدم از مملکتش دور است ده سال، واقعاً عجیب و غریب است این هواییما که روی تهران پرواز میکرد من و خلیل مثل پیدا میلرزیدیم همینطور. دهمال بود که مملکتم را ندیده بودیم تا ایشکه آمدیم و به تهران وارد شدیم و رفتم به منزل خواهرم، خانم اصفیاء وضع پسلی عوض شده بود در این مدت خیلی معلوم بود که زندگیها عوض شده خیلی خیلی مدرن تر شده بود دیگر چند روزی آنجا بودیم از آنجا که آمدیم به مشهد پهلوی آن یکی پرادم. دکتر محمود شیائی، که می شناسیلش که طبیب امراض زنان است، بعد از آنجا هم رفتم پهلوی باغ نوبهار که پدرم آنجا بود. دیگر ها اتومبیل از مشهد سه ساعت راه است، رفتم دیگر چندین صد شفر استقبال آمده بودند برای ما، دیگر گوستند کشند چی چی، تا ایشکه وارد باغ نوبهار شدیم، ایشهم یک خاطره ایست که هیچوقت فراموش نمیکشم. که پدرم در یک سالن خیلی بزرگی داشتم آنجا شمشته بود دیگر چشم هم خیلی خوب نمی دید پهراش ایشکه کترک داشت البته بعد عمل کردند خود پرادم خلیل عمل کرد ولی آن موقع خیلی خوب نمی دید این همه قوم و خویشاپیمان دور و ور نشسته بودند، ما رفتم پدرم دو تا سرمان را گذاشت روى زانویش، دیگر تمام آن جمعیت گریه میکردند اینهم خاطره ای است که دیگر یک مدتی بودیم. پدرم فقط تعیحتی که میکرد، خیلی شوخ بود پدرمان میگفت شما مدتی چنگ زده مستید دارید میروید اینجا غذا و اینها فراوان است خیلی یواش بیواش غذا بخورید چون روده هایتان خشک شده، دیگر آدم تهران و من خودم همیشه علاقه داشتم که کار آزاد داشته باشم گفتم آن کار دانشگاهی را برای ایشکه درمی که خواهدم از یادم شروع قبول کردم، قبول شدم. یعنی آنوقتها خیلی مشکل بود کشکور پاید میداد آدم ایشها.

سوال : برای تدریس درس زمین

آقای دکتر شیائی : برای تدریس درس زمین شناسی در دانشگاه تهران در داشکده نقی و لی رفتم عقب کارهای آزاد، یک کاری داشتم اول کار برای حفاری چاههای کم عمق با همکاری آقای مهندس اصفیاء، یک کاری داشتم برای کارخانه درست کردیم برای چوب خشک کردن، میدانید پرای در و پنجه، چوبها را آن وقتها خشک نمیکردند آنها برای ایشکه باد میکرد ایشها. ایشهم با خانم مهرانگیز دولتشاهی و شوهرش قطعاً

شما می شناسیدم.

سوال : پیشی خانم دولتشاهی خودش هم توی این کار بود.

آقای دکتر ضیائی : پله، دیگر باهم بودیم سرمایه گذاری کردیم خودش هم خیلی فعال بود آن موقع شوهرش هم که همینطور، اینها همه از آلمان باهم آشنا بودیم. بعد تعجب میکنید که با یک عده‌ای مثل لیوسا پیشی خانم پرادر چواد، مهندس خواجوی، استندیار یگانگی، و دکتر کوشان رفته‌یم اولین فیلم ایرانی را ما درست کردیم. اولین فیلم ایرانی را درست کردیم.

سوال : چه چالب است.

آقای دکتر ضیائی : اولین فیلم ایرانی را درست کردیم، که خیلی هم سوکنه داشت که والاحضرت اشرف تشریف آورده برا افتتاحش در سینماهی در همان لاهزار و عجیب در همان شب اول صد هزار تومان پول در آوردیم.

سوال : چه فیلمی بود؟

آقای دکتر ضیائی : فیلم راه زندگی یک همچین چیزی، خیلی خوب بود، هم آواز داشت، بنان میخواهد، شمیداشم در چوادیه ارباب مهدی هم مقداری از فیلم آورده بود متامسکانه دنبالش را نتوانستیم بیاوریم نشد دیگر.

سوال : چه شد اصلاً توی این فکر افتادید؟

آقای دکتر ضیائی : همینطور، شمیداشم، آن کوشان این کاره بود که هنوز هم بعد داشت، استودیو داشت. بعد ما هیچ چیز.

سوال : پعنوان تهیه کشته؟

آقای دکتر ضیائی : پله، ما هم بودیم من خودم فعال هم بودم، دیگر آرتیست میگرفته‌یم چکار میکردیم اولین فیلم، بعد یک مقداری هم دوپله کردیم فیلمهای انگلیسی را بهفارسی دیگر این کار هم چیز شد و بعد بودم.

سوال : ولی در شمن داششگاه.

آقای دکتر ضیائی : داششگاه که همیشه داشتم برا آنکه پله، داشتم این کارها آکوته هم بود، پود، تا وقتی که زمان ملی شدن نفت، ملی شدن نفت شسته بودم باز هم یک اعلانی دادم بمن که شما به اتن

ماه موریت داده شده است که با یک عده‌ای که میروند پرای خلخ ید شرکت ثفت انگلیس، پاید پروردید به آبادان. حالا من زدم گرفته بودم یک بچه هم داشتم و کجا بروم آبادان اینها دیگر دستور بود. فقط خاطره‌ای است که باز هم فراموش نشدم، ولی من پرای اینکه واقعاً آن احساسات مردم فوق العاده بود آن زمان پرای همین ملی شدن تمام با راه آمن رفتیم تمام استامپوندا مردم میآمدند دستهای ما را مانع میکردند چه چی، چه چی، تا وارد خوزستان آنجا که دیگر غوغائی بود. تا رفتیم آنجا اولاً انگلیسی‌ها که ما را راه ندادند اول رفتیم تلوی شهرداری آنجا پرای ما تختخواب گذاشتند که توی چله تابستان بودیم تا اینکه کم کم تهدید کردند یک کشتی چشگی آمد آنجا کشتنی که پله، میزشیم فلان آن چیه از این حرفها آنجا آن سران قومی که مکی و اینها رفتند گفتند اگر که یک تیر در پشود تمام انگلیسی‌ها اینها را ما میدهیم همه را میکشندشان. انگلیسی‌ها هم ترمیشدند در عرض سه روز تمام انگلیسی‌ها رفتند تخلیه کردند ما هم رفتیم. خانه‌های خوب را همه را اشغال کردیم، و مقامات خوب گرفتیم، هر کدام در یک کار خاصی و کم کم افراد دیگر هم آمدند، دیگر واقعاً هم همه سعی کردند که ثفت را اداره پکشند ما که شهیدانستیم که شمی توائیم ثفت را به فروشیم که دیگر انگلیسی‌ها شگذاشتند که ثفت فروش برود هیچ رفتند یک کارهای کردند که مطلقاً شد ثفت پیشنهادات ریاضی از طرف امریکا شد، باشک بین المللی بود یک پیشنهادات دیگر بود. متاسفانه از اینجا دیگر اشتباه شروع شد که مصدق این پیشنهادات را قبول شکرد و مملکت واقعاً پوضع خیلی پدی افتد پس هیچ دیگر ش پولی بود، ش ارزی بود، ش همین چیز، و چهی ما رو آمدند توده‌ایها رو آمدند و دیگر کار داشت پنجای پاریک میکشید که مجبور شد.

سوال : به چنوب احسان میشد که توده‌ایها دارند.

آقای دکتر ضیائی : پله، دیگر در همان موقع علتی که مصدق رفت بهمین دلیل بود. دیگر مجبور شد، اعلیحضرت تا آن موقع من خودم شاهدم که خودشان اعلیحضرت محمد رضا شاه خیلی چقدر موافق با این ملی شدن بودند چقدر سخنرانیهای که میکردند چقدر کارگران را خیلی شمیخت میکردند و اینها و اصراری هم میفرمودند که همین پیشنهاداتی که شده قبول پشود چون امریکا در حقیقت در ابتدا با ملی شدن ما خیلی کمک کرد میدانید که پشود ملی شدن. ولی بعد دیگر دیدند شمیشود دارد مملکت از دست میبرود په این ترتیب شد که آن ۲۸ مرداد پیش آمد در آن موقع من تهران بودم دیگر او آبادان آمده بودم تهران و دیگر کاری نداشت باز همان داشتگاه.

سوال : پیشی منتقل شده بودید یا کار دیگر.

آقای دکتر ضیائی : ش خیر دیگر، من آنجا که بود و قبیله سهام‌السلطان پیات آمده بود آنجا که آن خیلی از دوستان نزدیک پدر زن سابق من بود مرحوم منصور‌السلطنه عمل. ما رفتیم پهلویش گفتیم که ما دیگر اینجا شمیتوانیم پهانیم، آنهم گفت خیلی خوب شما را میکنم نماینده شرکت در تهران. رفتیم تهران و یک مطلبی هست تا حالا ممکن است پس ازدارید یا شگذارید پشتر من مجبورم اینرا پشما پگوییم من اصاد ش چیه ملی هستم، ش مصدقی، من واقعاً در میچ خوبی هم نبودم چون اوآخر پعلت سنا وارد حریب مردم شدم. چون گفتند پاید پشوید همان موقعی که آمد در تهران و نماینده شرکت بودم در شرکت ثفت. من چوان بودم دیگر آن سران قوم خیلی دوست نداشتند، اذیتم میکردند یک خورده، رفتیم پهلوی مصدق، وقت

دادند، گرفتم فوری هم مرا قبول کرد، توی تختخواپشان هم خواهید بود. گفتم آقای دکتر مصدق والله اجازه پنهان که پمن یک کار دیگر داده بشود. گفت عزیز من چرا، گفتم که برای اینکه شمیتواشم اینجا کار پسکنم گفت چرا گفتم برای اینها طوری اینطوری رویش را کرد، گفت عزیز من، فرزند من، انسان باید مبارزه پسکند در زندگی بپیشید که من در چه وضعی هستم رویش را کرد پدریار گفت به خدا من به این اعلیحضرت په این کاری شدارم من شمیخواهم که این از این مملکت پرورد من فقط خواهشی که کردم از ایشان ایشت که دخالت در کار دولت نکنند ولی بپیشید که دارند خیلی دیگر مرا اذیت میکنند. اینها دو هفته قبل از ۲۸ مرداد بود که دیگر بعد مصدق هم رفت دیگر. منم که از نفت آدم پیرون، پرورد تا اینکه در وزارت اقتصاد ملی، آن موقع یک معاون میخواستند برای معاونتمعدن وزارت خانه، وزیر مریوط آقای کاشانی احضار کرد من را که پرورد پهلویش، آشنائی هم با من شداست شیدامن چطور آن گفت که ما معاونمعدن احتیاج داشتیم. چند تا اسم پردم حضور اعلیحضرت و ایشان گفتند اگر این از ضیائی های خرامان است اینرا انتخاب پسکنید برای اینکه من اینها را می شناسم اینها آدمهای نجیبی هستند فقط همین. از آنجا زندگی پنده یک خورده دیگر سیاسی شد دیگر معاونت وزارت اقتصاد ملی.

سوال : حالا قبل از اینکه پرسیم به آنجا، شما آن دورانی که داشتگاه تهران پروردید و درست قبل از زمان مصدق بود. خیلی حزب توده فعال بود و همه کسانی که ما با ایشان مصاحبه کردیم که در اطراف داشتگاه پهروجال یا کار داشتند یا پنهانی مریوط پوئند همهشان یک آگاهی از فعالیتهای حزب توده، فعالیتهای فرهنگی، اینچور چیزها داشتند شما هیچ تماسی نداشتید.

آقای دکتر ضیائی : والله هیچ تماسی با اینها نداشتم، میداشتم که این چیزهای ملی ها آنجا در داشتگاه فنی، از خود بازارگان گرفته رئیس داشتگاه بود دیگر و خیلی ها مثل مهندس کی بود همین همین حسیبی، مهندس حق شناس، مهندس زیرک زاده، این همکارهایی که با مصدق بودند، اینها همه استادان داشتگاه فنی. مهندس مجید اعلم هم بود. او بود تمام تائید اینها افرادی بودند که در حقیقت حزب ایرانی سایق بودند مثده بودند چیزهای ملی. اصنایع هم همینطور، اصنایع هم حزب ایران بود بله، اینها همه در این زمینه بودند.

سوال : شما خود بازارگان را می شناختید.

آقای دکتر ضیائی : خیلی خوب .

سوال : چه چور آدمی بود.

آقای دکتر ضیائی : والله حقیقتش ایشت که په شما پکویم یک آدمی امت پیغایده پنده اولا" سیاستمدار شیست مطلقتا" ، فوق العاده مذهبی است ، متعصب ، بیعنی خرافاتی بود. پیغایده پنده آدم درستی است. آدم وطن پرستی است. بدون تردید، مدتی که ما در آبادان پردمیم آن خانه ایکه که گرفته بودیم این هم خانه بود په من، هر روز صبح سحر هم بیدار میکرد که پیلا نماز پخوان، من میگفتم من شمیخواهم، گفت وظیفه من ایشت که ترا بیدار کشم حتی قبل از اینکه از ایران بیایم پیرون نخست وزیر بود که من

مجبور بودم مخفی پشوم در ایران. از مخفیگاه پاش صحبت کردم که کسی با ما کاری دارد گفتند. الان که من خبری ندارم کی پکیه، گفت کجا هستی گفتم خوب ما یک چائی هستیم. گفت فقط توصیه‌ای که میکنم ایشمت که شما همانجا که هستید بهانید اگر بیاید بپرسون شما را اینها بپیگیرند، قطعاً" یک کسانی خواهند گرفت. از دست من کاری ساخته شیست. پنهانراین، هرجا هستید بهانید. این تنها توصیه‌ای بود که ایشان پهن کردند. می‌شناختند، در همین زمینه. ولی مطلقاً این فقط پس از همان استادی داشنگاه، ریاست داشنگاه، کارهای اجرائی، اینستیتویی، بعقیده بشهده خوب بود. ولی در کارهای دیگر عجیب و غریبی که این پدرش شد، بهتران عرض کنم که درست قبل از انقلاب چون اسم بازارگان پُرده شد من از منا می‌آمدم به پنهان پهلوی، اینقدر خیابانها دموکتریشن و شلوغ بود که رانشده را مرخص کردم، پیاده آدم، در پیش راه رفتم دفتر مهندس متوچهر سالور بعلت ایشکه میمان فارس و خوزستان که پنهان پهلوی هم سهیم بود، منهم عضو هیئت مدیره بودم، پیغمبران آنجا. تا رفتم گفت آی چرا، اینقدر، کاش زودتر آمده بودی. الان بازارگان ایشجا بود. خیلی باهم شذید که بودند. الان بازارگان آمده بود از پاریس از پهلوی خمینی آمده و حرفهای خیلی عجیب و غریبی زد، گفتم خوب آقای مهندس سالور چه می‌گفت از این خمینی، گفت بازارگان می‌گوید این سید دیوانه است. عین این حرفری است که مهندس سالور از قول مهندس بازارگان زد.

سوال : شمیگفت چرا گفته که دیوانه است.

آقای دکتر شیائی : گفته است که حرفاپیش همش پرت و پلا است معلوم نیست که چه می‌گوید از این حرفها.

سوال : ولی آن زمانیکه داشنگاه بودید شما داشنگاه بودید پاش فعالیت سیاسی داشت.

آقای دکتر شیائی : ته به خاطرم نمی‌اید که بیاد داشته باشم. من بله، نمیدانم بعداً" که میدانم خوب داشت پس از ایشکه چند مرتبه هم زندان رفت. مثل "یکدفعه‌ای که من خودم توی دولت بودم که اعلیحضرت فرمودند خپر رسیده بود که چپبه ملی‌ها با آخوندها دارند همکاری می‌کنند و در مسجد ۲۴ ساعته جلساتی داشتند. خوب رفتند اینها را گرفتند من بیاد می‌اید در همان چلمه اعلیحضرت گفتند که این آقایانی که افراد مشرقی بودند چپبه ملی اسم خودشان را گذاشتند حالا رفتند با آخوند شپشوا، عیناً" همینطور، دارند همکاری می‌کنند پس شد دولت. پنهانپراین، گرفتندشان زندانشان کردند. اینها بودند دیگر. عرض کنم که همینطور حرف توی حرف می‌اید بعد

سوال : معارضت می‌گفتید.

آقای دکتر شیائی : همینطور. دیگر وزارت اقتصاد ملی دو تا شد وزارت بازارگانی، وزارت صنایع و معادن من همینطور معاونت وزارت صنایع و معادن بودم. چهار تا هم وزیر عوض شد در اولش اردنان بود، آشکه آقای علیتلی اردنان، پس فروم را بود، پس مهندس گنجی بود، چهارمیش مهندس شریف امامی بود. از آنجا بود که من با شریف امامی همکار شدم که چهار سال هم او وزیر بود که من معاوش بودم. یکی از معاونیش بودم. در وزارت صنایع، پس در دولت اقبال بود. پس این وقتیکه نخست وزیر شد من توی

اطلاعش بودم. موقعیه که از دربار تلفن کردند، احضارش کردند، گفت احسام میکنم که شاید مرا پخواهند اعلیحضرت، خیلی هم خوشحال شد. شد نخست وزیر. و تئیکه نخست وزیر شد. من فردا رفتم به دیدنش به نخست وزیری پهاش فقط گفتم آقای مهندس شریف، امامی باز هم یک مطلبی میخواستم خدمتستان عرض کنم که اگر میخواهید مرا پیاری دوی کلپینه. من فعلاً پگذارید کفیل. برای ایشکه این دولتها میایند و میروند منهم اگر آنوقت وزیر پشوم دیگر کار دیگر من تازه اول کار است باید پنهانیم، خانه نشین پشوم، گفت عجب، عجب ایشنا. ولی بعد که رفتیم معرفی شدیم حضور اعلیحضرت پمن که رسید گفت وزیر صنایع. هفت سال معاون وزارت اقتصاد ملی و صنایع و معدن، ولی همیشه در رشته خودم بودم، بعد هم که شدم وزیر صنایع و معدن در کلپینه شریف امامی. خاطرтан هست که در کلپینه شریف امامی در حقیقت نهضت صنعتی مملکت شروع شد. آن قانون پشتواه اسکنان گذراند. شریف امامی، پایین عبارت که هر کسی که یک کارخانه ای راه بیندازد، کارخانه تولیدی، این اگر ۲۰ درصدش را خودش سرمایه گذاری پکند پنهانیش را دولت وام میدهد با پهره ۲، ۴ و ۶ درصد، از آنجا شروع شد که اگر خاطرтан پاشد این چند سال دیگر همینطور. مثلًا " تمام راه کرج این کارخانه ها شی که دایر شد برای ایشکه همه آن پولهایی که مردم در خارج داشتند حتی میآورند پرای همان ۲۰ درصد که استفاده از آن ۲۰ درصد پکند چیزی راه بیندازند. دیگر چیزی نبود که ما حقیقتاً تا این اوآخر از سوزن پکیرید تا اتوبیل، البته مقدار زیادش شروعش با اسsemblage بود (Assemblage) که باید پاشن کار میکردیم ما تقلید میکردیم از رایشها عین کاری که آنها میخواستند پکند ولی پندیریج اسsemblage تبدیل میشد په منوچخریشگ (Manufacturing) این در دوره وزارت شریف امامی و نخست وزیری است دنباله اش هم خود من بودم. ما دو معاون بودیم یکی مهندس رزم آراء بود. رضا رزم آراء، یکی هم من بودم معاونش. من بعد وزیر شدم. بعد او هم معاون من در وزارت خانه ماند. تا اینکه آن اتفاق افتاد باز ارتباط پیدا میکند پیشید پا حکومت دموکراتها در اینجا، آمدن کنندی و به ترتیباتی که دکتر امینی اینجا لام رده بود پا امریکائیها، اینجا باید دولت ما میبرفت. خاطرم هست که پوچه مملکت مطرح بود در مجلس شورای ملی، مردم زیادی در چلوی مجلس جمیع شده بودند حتی به میدان پهارستان که من رسیدم میدان چهار راه مخبرالدوله، ما مورین سازمان امنیت آنجا پودند گفتند که وزراء از درب مجلس شروند خیلی است از درب پشت پروردند تو. رفتیم دیدیم مجلس اصلاً غوغایی است، شلوغ کردند. و بد و پیراه گفتند به دولت و همه چیز. مثلًا " این پسر آیت الله بهبهانی پوچه مطرح بود. پرت و پلاهای زیادی گفت و شریف امامی هم چواب داد و باز هم آن یک چیزهای دیگری گفت شریف امامی، ما، من پهلوی شریف امامی بودم که یکی از ما مورین انتظامی آمد پغل دستش گفت که قربان درب مجلس خیلی شلوغ است و چه پسکنیم. شریف امامی شتش خبردار شد گفت بمردم مبادا تیراندازی پکنید، ولی ه دقیقه نگذشته بود که تیر انداختند. آن آقای چی چی بود. خانعلی معلمی بود که کشته شده بود مردم دیگر قیام چیز کردند. شریف امامی همانجا کافندما را جمیع کرد و رفت اصلًا " رفت خانه. ما آنروز ظهر با مسعود فروغی که رئیس دفترش بود در نخست وزیری در رزیدانس شهار بودیم رئیس آی.ال.او (I.A.O) میآمد ایشترنشال لیپر ارگانزیشن مهیان داشتیم آشنا را. آنجا بودیم که مسعود آمد دیرتر آمد. گفت خوب، پمن گفت که طامر چان کلپینه ما رفت. گفت چطور شد گفت برای ایشکه استعنا داد منهم استعنا نامه را بمردم حضور اعلیحضرت، اعلیحضرت هرچه دنبالش میگردید رفته یک چائی گفته که من شمیایم تا اینکه گارد را فرستادند آمد و اعلیحضرت به ایشان گفته بودند خوب چرا، گفته بود نه مثل ایشکه شهایستی من باشم. گفته بود شمیتوائم، فهمیده بود که مجبور است بپرورد. گفته بودند حالا بپرورد فکرهایتان را پکنید تا روز شنبه، ولی شنبه که دو مرتبه

احضارش کردند دیگر امینی آمده بود. امینی را انتخاب کرده بودند. پیششید ولی فکر میکنم پرخلاف میل اعلیحضرت بود.

سوال : یعنی امریکائی‌ها در حقیقت فشار آورده بودند.

آقای دکتر شیائی : بدون تردید، بدون تردید.

سوال : شریف امامی راجع به این مسئله هیچ صحبتی با شما نکرد.

آقای دکتر شیائی : راجع به این شه، دیگر همینی بود که میدانیم دیگر این که خیلی روشن بود. پس از اینکه این پازیها راه افتاد که باطلان امینی پیاوید صحبت پختیار هم بود همان موقع، تیمور پختیار، امینی پاهم یک کاری کرده بودند بعد امینی شد. به هر حال، امینی آمد. خیلی خوب ما هم رفتیم خانه‌مان نشستیم ولی دوران خیلی بدی بود مملکت خیلی خراب، ورشکسته، همه جا اعلام کرد مملکت ورشکسته است. نمیدانم چی چیه دیگر، اعتبارات را از ما گرفتند و اینها اعلیحضرت خودشان آمدند پهلوی کنندی آمدند پهلوی کنندی، آمدند گفتند آقا چه کارهای پایید پشوند. خوب اگر کاری قرار است پشود خود من میکنم دیگر. از همانجا بود که دیگر آن شش ماهه و عرض کنم که شش ماهه انقلاب و اصلاحات ارضی و تمام این مطلب که این هم الان عرض میکنم خدمتتان. امینی که زیاد شماشد هفت، هشت ماهه ماند بعد خودش دیگر نمیتوانست اصلاً استعفا داد چون وزراء خیلی مزخرفی انتخاب کرد. باوجودیکه سالها در انتظار کابینه که اگر اینها را امینی پشوند من دیگر خیلی هم باش دوستم ولی عین حقیقت است. تا اینکه قضیه شش ماهه آمد پیش، چلساتی داشتم در حضور اعلیحضرت وزراء، اقتصادی و دو سه تا دیگر.

سوال : شما حالا دیگر.

آقای دکتر شیائی : شه پیششید، بعد کابینه امینی رفت. و علم آمد. علم آمد در مدتی که شریف امامی و کابینه ما رفت من خانه نشسته بودم. دو چیز پس از من اتفاق افتاد، او لا" پس از رشیدیان از کالج امریکائی‌ها من آشنا بودند آمدند گفتند که تو پیا پشو مدیرعامل پاپل اصناف، گفتم اصلاً پاپل کیه شیستم اصلاً سقنه امضا شکرم اینها، گفتند شه. پس اینکه از دوران وزارت و معاونت پیک عده‌ای ترا می‌شناسند ما میخواهیم مردم پولشان را پیاورند توی این پاپل گذارند گفتم من شه رفتن معافترت پرسکشتم دیدم از درپار مرا احضار کردند. تعجب کردم اعلیحضرت فرمودند که پاپل‌های خصوصی چه چورید. عرض کردم قربان پاپل فکر کنم پاپل چی چیه آن پاپل که همین آن پاپل پوزرگه خصوصی چه بوده آن از همه بهتره گفتند یک پاپل کیه شما را میخواهد پس برد چرا نمیتوانید. عرض کردم قربان چاکر پاپل کیه شیستم. اولادات گفتند شه، این ها فقط از امتحان میخواهند استفاده پکشند. شما بروید. گفتم چشم. سه ماه هم رفتیم رئیس پاپل، مدیر عامل پاپل اصناف، تا اینکه یک روز آقای علم، آقای علم در دوره وزارتمن علاوه بر آشنایی خاکوادگی، بعلت کارخانه قند پیروچند و اینها خیلی تماس کاری پیشتر پیدا کرده بودیم. و من را گفتند که پیشید برویم یک چاکی بخوریم منزل ما، رفتم آنجا دیدم که آقای مرحوم دکتر عمید آنجا است، خانم فریده دیبا پودند، دکتر صالح بود، و دکتر چهاشمایی. عبدالحسین چهاشمایی. ایشان

گفتند که اعلیحضرت امر فرمودند که من پنیاد پهلوی را تائیس بکشم و فرمودند که پرای هر رشته‌ای یکنفر را انتخاب بکنم اسم شما را هم بردند. دکتر صالح پرای امور پهداشت، شما پرای امور صنعتی، از این چیزها، دکتر عمید پرای کارهای حقوقی، فریده خانم پرای کارهای زنان و رفاه اجتماعی و از این حرفها، ولی خوب چون ما مست مان، من هم وزیر بودم. آقایان هم اکثر وزیر، من شمیتواسم پیگویم شما معاون من بشوید، مشاور بشوید همه تان.

سوال : این چه سالی بود.

آقای دکتر شیائی : ۱۴۱ درست از اول پنیاد. شد علم رئیس پنیاد پهلوی ما آنجا همکار بودیم با آقای علم پنیاد هم آن زمان هیچ چیز نبود خیلی .

سوال : سرمایه‌اش چقدر بود.

آقای دکتر شیائی : سرمایه‌اش در حدود ۴۰۰ میلیون تومان بود که آقای بهبهانیان آنجا یک کارهای کرده بود. خیلی هم قرض کرده بود. نمیدانم پل خرمشهر را با قرض ساخته بود. نمیدانم هتل هیلتون را شروع کرده بود. با خیلی جرءات عجیب و غریب که واقعاً من آدمیراسیون (Admiration) دارم پرایش ولی خوب.

سوال : هدفهای پنیاد چی بود.

آقای دکتر شیائی : هدفهای پنیاد اولاً خدمتستان عرض بکنم که ما در پنیاد پهلوی دو میلیون دلار پورسیه داشتیم در سالهای آخر، پرای همین ملعونین که آمدند بعد کندراسیون شدند. دو میلیون دلار ما پورسیه داشتیم. پورس تحصیلی و در امور اصولاً اجوکیشن (Education) پهداشتی، شرکتاب، کتابهای پنیاد را دیلید و امور مذهبی، هم بود.

سوال : سازمان ترجمه و نشرکتاب بود.

آقای دکتر شیائی : پله، پله، سازمان ترجمه شرکتاب بود. همین آقای یارشاطر با ما کار میکرد دیگر عرض کنم که و یک موضوعی که خیلی ها نمیدانند این بود که یک عمر پنیاد یک دینارش صرف دربار شمیشد، یعنی اعلیحضرت از این یک ریال هم استفاده نمیکردند. این منتها خودش، خودش را توسعه داد. پس از اول خیلی خیلی کار آن خیلی چیز. که مرا فرستادند رقص لندن تمام این قرضهای را که از انگلیس‌ها کرده بودیم داشت رپورت نمیشد من رقص آنجا با ای. چی. دی. صحبت کردم چنکار کردم اینها را عقب اندختیم تا اینکه این دوره پنیاد بود. تا اینکه علم شد نخست وزیر. در همان موقعی که پنیاد بودیم باز ما نشسته بودیم و احظارمان کردند که شما شدید وزیر صنایع و معادن در کابینه علم.

سوال : راجع به پنیاد چند تا سوال دارم کسی تا حال نبوده که راجع به آن صحبت کنم در حقیقت هیئت

مدیره پنیاد تصمیم میگرفت که پنیاد چه خواهد کرد.

آقای دکتر ضیائی : پله دیگر، یکی ثاپت التولیه بود، تولیتش با خود اعلیحضرت بود، ثاپت التولیه شریف امامی بود، هیئت شمارت در سال مالی یک مرتبه که روماء مجلیین بودند، وزیر دربار بود، نخست وزیر بود، داستان کل کشور بود، و همین، اینها هیئت شمارت بودند.

سوال : اینها با سمت.

آقای دکتر ضیائی : اینها با سمتها که داشتند که شمارت میکردند در کارهای که شده، خرج هایی که شده، بعد ماه هم آذجا بودیم، مثلاً خاصم دکتر مصاحب بود برای کارهای فرهنگی، که این پورسیهها دست آن بود که والعا هم خیلی خوب کار میکرد، مثلاً مطالقاً اعلیحضرت یک آئین نامهای را خودشان امضاء کرده بودند که افرادی که واچد شرائط مستند به اینها برس داده بودند، این بود که از طبقه پائین خیلی زیاد بودند، شاید همین هم اشتباه بود، برای اینکه اینها از یک محیط خیلی پائین می آمدند به لوس انجلس و همانطور که دیروز خدمتستان عرض کرد که اینها ظرفیتمن را نداشتند حالا، پهنه حال دیگر، در پعد عمل اینکه میگویند چرا پنیاد در کارخانه داری سهیم بوده، اعلیحضرت برای اینکه مردم را تشویق بکنند گفتند که پنیاد در کارخانه هایی که مورد احتیاج مملکت است یک میزان مختصی سرمایه گذاری کند که به اعلمینان این مردم دیگر بسیارند، مثال میزشم سیمان تهران، عرض کنم که سیمان فارس و خوزستان، بعد کم کم شرکت جنرال موتورز، دیگر بعد از آن آنان، و خیلی از کارخانجات بودند که تمام اینها من شماشان بود در هیئت مدیره، مطلبی که خیلی های شمیداشتند، حتی شرکت من، می بمن تعجب میکند که به این ما خیلی کم تبلیغ میکردیم اینست که از این بول بسیار هیچ، مطالقاً دیناری پسخ اعلیحضرت شبود، یعنی نفع شخصی، آئین نامهای که خودشان توشیح کرده بودند باید طبق آن عمل میشدند، میگفتند من مسکن است رودرواسی گیر کنم آجوداشم میاید میگوید بچدام را پفرستند پورسیه، اگر مطابق این شبود این چیز شدید، مثلاً یکی از شرکت خاصم فریده خاصم، نمیخواهم حالا اسم پدرش را پیبرم پسری داشت که میتواست بسیار پورسیه پنیاد بشود منهم گفتم که فریده خاصم پایا آخر اینطوری، گفت شخیز شمیشود گفت شمیشود این مطابق این آئین نامه نیست آنهم قهر کرد بد شد با آنها از این حرفها هم بود.

سوال : پس یک سلسله فعالیتهای پنیاد بود برای پاسخ‌گیری توسعه سرمایه خود پنیاد هم بود.

آقای دکتر ضیائی : توسعه سرمایه خود پنیاد امور اجوکیشن، امور پهداشی، عرض کنم که امور فرهنگی، و همین پاسخ‌گیری کتاب، و پژوهی کتاب، سال و از این چایزه هایی که میدادند. پله، پله.

سوال : و آنوقت این هیئت مدیره عوض میشد یا اینکه.

آقای دکتر ضیائی : هیئت مدیره دیگر عوض نمیشد دیگر همینی که عرض کردم بعداً که شریف امامی آمد، حالا عرض میکنم خدمتستان، در کامپیون علم که پنده بودم اطاق صنایع را درست کردم پا تصویب نهاده، قانونش را پس گذراشیدم، موقعیکه پا تصویب نهاده درست کردم شریف امامی نخست وزیر ساقه را کردندش

رئیس اطاق صنایع که اعلیحضرت گفتند قبول میکشد گفتم والله چاکر اگر بخواهم ممکن است قبول کند ولیکن میخواهم از اول یک چیزی قوی پشود. آنجا بود، در اطاق صنایع والعا خیلی کمک کرد، آنجا با صاحبان صنایع و ایشها، چه داشتیم می گفتیم.

سوال : راجع به پنیاد صحبت میکردید. ولی حال راجع به اینکه افرادی که در هیئت مدیره پودند دائمی بودند.

آقای دکتر ضیائی : بله، بله، دائمی بودند. خاشم مصاحب پرای کارهای فرهنگی بود، دکتر صالح پرای کارهای پهداشته بود که پنده پرای کارهای سنتی بودم و امور مهندسخانه‌ها که خودش مستقل بود. پانچ عمران درحقیقت مستقل بود، که دکتر رام آنجا بود و در پانچ عمران البته شورا شی داشت که ما هم عضوش پودیم که آنهم پودجهان را که با خود پنیاد چیز میکرد. دیگر عرض کشم آقای شادمان اخیراً بود. ولی قبلش آن کسی که پود فوت کرد. امیش یاد رفته او هم بود.

سوال : پس شما تا آخر ضمن کارهایی که میکردید.

آقای دکتر ضیائی : تمام مدت از سال ۱۳۴۱ تا قبل از انقلاب پنده پنیاد بودم تا سه ماه قبل از انقلاب که آنهم خیلی باز عجیب و غریب بود پرای اینکه یک روزی آمدم پرای پنیاد گفتند چای شما یکی دیگر داشته آقای ویشکایی اینها بدون اینکه در حدودی که پیما خبر پدیده، بعد شریف، امامی هم که رئیس پنیاد بود او هم یک کمی را بنام امامی نامی را گذاشت بود و بدون اینکه به شریف، امامی بگویند همین روزهای هرج و مرج بود که ما خیلی تعجب کردیم.

سوال : کی میتوانست این کار را بکند.

آقای دکتر ضیائی : خود اعلیحضرت.

سوال: میتوانست حق داشته باشد اعلیحضرت.

آقای دکتر ضیائی : بله دیگر به این دلیل تولیت بود دیگر به دلیل اینکه هر که سنا تور و وکیل است در پنیاد نباید باشد ما بعد از آن مدت اصلانه حرفی نه چیزی و آن خیلی پرایمان ناگوار بود. یکی این ناگوار بود. این روزهای آخر پنده عرض کنم یک خورده دستگاه سلطنت ضعیف شده بود و دستگاه اعلیحضرت تقسیم شده بود پیش از این دستگاه اعلیحضرت و علیاحضرت متامسکه که یک عده‌ای این طرف بودند یک عده‌ای آن طرف علیاحضرت یک کارهایی میکردند که شاید زیاد شاید فکر میکردند کمکی است ولی صحیح نبود. مثال، یکروز من از شمال آمده بودم در پیکی از شرکت‌های پنیاد، دیدم عقب من میگردد قاسم لاجوردی که ثایپ رئیس اتفاق بازارگانی بود که آقای دکتر نصر رئیس دفتر علیاحضرت گفتند که از قول علیاحضرت که شما از اطاق پازرگانی استعفا پدیدید، یعنی چه، قضیه چیه، خیلی من ناراحت شدم البته خود از هاری بود. خیلی ناراحت شدم یک روز از هاری آمده بود سنا مرا کشیده بود کثیر گفت راستی دکتر ضیائی، خیلی من

دوست پودم با ازهاری، خیلی، گفت مثل اینکه علیاحضرت میل دارد شما را گفتم آخر چرا، قضیه چی بوده، علیاحضرت آمده بودند بازاریها را جمع کرده بودند از بازار و یکی دو نفر از این آدم های مال از این آدم های صاحب صنعت های شلوغ آنها هم بودند موقعی بود که بازار را تعطیل کرده بودند علیاحضرت سوال میکنند چرا بازار را تعطیل کردند. گفته اند فلان، گفته بودند خوب پس چرا املاق پازرگانی کاری نمیکنند آنجا اینها گفته بوده اند که این دو نفر که از بازاریها شپوده اند گفته بودند که آنجا "ملا" املاق پازرگانی را بازاریها قبول ندارند گفته باید چرا گفته باید رئیش است یک سناتور است. بیرونی من شیست. علیاحضرت هم گفته بودند خوب چرا عوش شمی کنید، تا این را گفته بودند اینها بول گرفته بودند، این خبر به من رسید من دیدم که شمیشود و اصلاح افشار که خیلی با من دوست است و رئیس پروتکل بود دیگر گفتم که میخواهم حضور اعلیحضرت، گفت بله، عید غدیر آخرین سلام، آخرین سلام اعلیحضرت بود و شاید بین دو تا سلام بتوانید دقیقه این مطلبستان را به عرض برسانید. حتی یادم میاید اویسی پیچاره همن می گفت که اویسی که فرماندار نظامی میگفت مهادا حرف اینها را گوش پذیری استغا بدی من می ترمیم دیگر، اصل "شرفتم توی اطاق، ششتم خانه. کارمایم را میآورند خانه بالآخره علیاحضرت دستور داد بعد اعلیحضرت فرموده بودند که شه فردا بیاید من کارش دارم. من از یادم نمیرود آشروعی که آخرین دفعه شرفیابی من بود حضور اعلیحضرت، اصل "شاه ساق شبد روشنگ و رو رفته، اصل" سفیدی چشمانتش آمده بود پیرون. آمدند، اصلاح افشار گفته بود حرفهای ثاراحت زیاد نیون خیلی اعلیحضرت خالشان..... چطور، گفتم قربان اینها یک عده ای هستند عده کمی هستند اینها اعتصاب کردند گفته بود کارگرهای ما چرا این کار را میکنند من که همه چیز به اینها دادم اینها چرا اعتصاب کردند منهم دلم پسر بود گفتم اصل "واقعا" کارگرهای خود اعلیحضرتند خاطر مبارک هست چاکر وقتی سود سهام مطرح بود عرض کردم که این کار صحیح نبود این ما با چهره ای که گفتیم حرفهایمان را آشوقتها. گفتم عده کمی که اعتصاب می کنند در گیرکات، در کجا، در پاک، در فلان، در چی چی اینها بعد راه رفتند آمدند چلو گفته بود آنها دیگر کجا بینند، یعنی اگر اینها عده کمی هستند پس موافقین چرا یک کاری شمی کنند گفتم قربان هرچه امر پیشماریم. این آخرین چلسای بود که حضور اعلیحضرت من بودم. بله، این کار پیشاد بود سوالی دارید.

سؤال : من فقط یکی دو تا سوال دیگر راجع به کار پیشاد، بعد پیویم یقیه چیزها را دنبال پکنیم. این صحبت هائی که گفته میشود راجع به پیشاد که این یک راهی بود برای اینکه دربار دخالت کند و پولی از پیشاد شبیب دربار پشود شما هیچ چیزی راجع به این هیچ مطلبی راجع به این شدارید.

آقای دکتر شیائی : من که گفتم به انان.

سؤال : شدارید نبود چنین چیزی نبود.

آقای دکتر شیائی : هیچ همچین چیزی نیست فقط دشمنان این حرف را میزند ممکن است از پانک عمران که دستگاه مستقلی بود ممکن بود که وامهای پانک عمران به افرادی در دربار میداد یا وام میداد یا هر چیزی.

سوال : با شرایط مساعدتری .

آقای دکتر شیائی : بله، با شرایط مساعد تری ولی از پودجه پنیاد حتی ما هم حقوق نمی گرفتیم ما اسما " می گفتند ماهی هزار تومان به ایشان پدهید شگویند هیچ چیزی نباشد و اسلام "، منتهی ماه میلاد " من خودم، میگویند خوب پدر، چرا این یک خورده چیز میز دارد پس ایشان تمام شرکتهای که پنیاد داشت شرکت سیمان تهران چنرال موتورز، ایشانی که ما هیئت مدیره بودیم طبق تمام قوانین وقتی مجمع عمومی پنیاد بود که پودجه را چیز میگردند از منافع چیز یعنی مقداری به هیئت مدیره پاداش داده میشد خوب این خیلی بود، دیگر، خیلی میشد دیگر و عرض کشم سیمان تهران میشد سالی سیصد هزار تومان، مثلا " فرض کنید یا آن یکی دیگر آن یکی دیگر آن دیگر مال خودمان بود پس ایشان ایشانی که ما مثل ایشان سایر هیئت مدیره کسان دیگر بودند من شایانه پنیاد بود این بود.

سوال : یعنی اعضاء هیئت مدیره شرکتها از سود آن شرکتها بهره حالت یک سهمی به ایشان تعلق میگرفت .

آقای دکتر شیائی : به ایشان همیشه در مجمع عمومی که میاید فرض کنید آقای مجید اعلم که مدیر عامل سیمان تهران بود که پودجه وقتی مطرح میشد و تسویب میشد منافعی داشت می گفتند از این منافع قبل از ایشان به صاحبان سهام داده بیشود یک میزانی میدهند به اعضاء هیئت مدیره این اصل قانون است در تمام شرکتها هست این چیز خاصی نبود.

سوال : حالا پرسیدیم به، از شتر زماشی به آن وقت که رفته و فکر میکنم آهان.

آقای دکتر شیائی : آمدیم دوران علم، دوران علم بود کار و همین شش ماده‌ای انقلاب بود. اعلیحضرت امر فرموده بودند که عده‌ای بودیم ما که فرمودند شما اجزا دارید سیگار هم پکشید توی سر و کله هم پیشید شترتان را ولی پدهید.

سوال : یعنی در چارچوب کاپینه.

آقای دکتر شیائی : در چارچوب کاپینه راجح به شش ماده‌ای که اصلاحات ارضی بوده یکی سود سهام به کارگران، یکی فروش سهام کارخانجات پهلوکیان و همین یکی دیگر بود یک چیز دیگر بود.

سوال : سپاهیان.

آقای دکتر شیائی : سپاهیان، فلان، بله در دو چیز مخالفت میگردم چون اعلیحضرت اپلازه داده بودند که هر حرفي واقعا " زده بیشود، ارسنجاشی هم بود مال وزیر کشاورزی که مأمور اصلاحات ارضی بود. که بعد فهمیدیم مجبور بود که این کار بیشود. من هم خیلی صراحتا " شدید مثلا " سود سهام به کارگران آنچه عرض کردم قریبان سنگ رو سنگ پند نمیشد دیگر. یعنی چه پکارگر از سود سهام سود پیشست درسد پیشودی به کارگران پدهند یا در منجمشت (Management) اینها را دخالت پدهیم. کارگر ایرانی، و این چلوی

سرمایه گزاری را میگیرد. این همانطور تا روز آخر، یکی هم فروش سهام کارخانچات دولتی که دست من بود در وزارت صنایع، این را پدهید به سهام پدهید به مالکین عرض کرد که مالکین چند تا ضربه پنهانند دیگر، این کارخانچات ضرر میدهد الان اجازه پنهانی داد اینها را به شفعت پرسانیم بعد پدهید سواد را به مالکین که اقلاد" یک چیزی گیرشان بپاید و گرته ایشکه کارخانه ورشکسته که پرای مالکین پیکدفعه شما ملکش را میگیرید پیکدفعه هم از این ور.

سوال : از این کارخانهای خصوصی پود که دولتی شده بود.

آقای دکتر ضیائی : تمام کارخانچات دولتی بود. اینها از سازمان پرشامه همه آمده بود وزارت صنایع. تمام کارخانچات و خود اعلیحضرت البته آن موقع چیزی نفرمودند ولی دو سال بعد به شریف امامی گفتند بودند پایا این ضیائی حق داشت جلیل و لیز میکرد. ما چند نفر بود که مخالفت میکردیم با این. شسرالله انتظام مخالفت میکرد یکی دیگر هم بود ها آن پیشتر بعد موضوع را گفتند خیلی خوب حالا شما عقیلتان پیشنهاد مردم چه میگویند رفرشام پکنیم. رفرشام اسم پرده بود آنهاشی که وارد بودند خوب قریبان این کار را نکنید مصدق پیکدفعه این کار را کرد این صحیح شیست. تا یک روز چلمه هیئت دولت را دعوت کردند گفتند خوب، آن افرادی که رفرشام کردند البته در رفرشام همه گفتند شش ماده خیلی خوب است. ڈلان پشود. گفتند آن افرادی که پا این مواد انقلاب ما موافق شیستند قاعدها" پاییستی چایشان را پدهند بیک کسان دیگر، ما فهمیدیم که ما باید پروریم مثل" جمال امامی هم سفیر بود در مصر، از آنجا کاغذی نوشته بود عربیهای عرض کرده بود راجع به رفرشام که این کار را نکنید نکنید گفتند که جمال امامی هم پرای ما حالا آمده آدم شده مثل" او را هم فوری پرداشتند از آنجا، هیچ ما رفتیم، رفتیم عالیخانی آمد چای من اگر یادتان پاشد، بعد عالیخانی شد. بایز وزارت خانه‌ها را یکی کردند. بایز گاشی و صنایع، عالیخانی شد وزیر صنایع این بود دوران کابینه علم بعد من بایز پرگشتم توی پیشیادی که داشتم همیشه داششگاه را هم داشتم.

سوال : حالا در این دوران شش ماده انقلاب سفید هیچ پژوهشی که میشد توی هیئت دولت اینها اعلیحضرت خودشان هم در این پژوهشها شرکت میکردند.

آقای دکتر ضیائی : تمام خودشان شرکت میکردند، ما هم هرچه به نظرمان میبریم. ولی چیزی بود که باید اشجام میشد. مثل میزنشیم، ارسنجاشی بعد شد سفیر در رم من که رفتم رم دعوت کرد از من، آدم فهمیدهای بود، یک ثالث خیلی فهمیده بود گفتم آقای دکتر ارسنجاشی من آن حرفاشی که نیزدم مگر اشتباه بود تو چرا موافق بودی، گفت تو پرت بودی این مطلبی بود که باید میشد، من خواستم آورده بودند که این کار را پاییستی می کردند شدید هم عمل کرد هیچکس دیگر، کسی دیگر قادر شبود که این کار را پکند که بپاید، فرض کنید که پا این مالکین پنزرگ در پیشند من بودم چون پُر رو هم بود. و واقعاً کار بدی بود.

سوال : این مسئله که بحث میشد راجع به این شش ماده یادتان میآید که در چه زمینه هایی مخالفت پود پیشی چه چور مخالفت.

آقای دکتر شیائی : "مثلاً" یک مخالفت راجع به اصلاحات ارضی بود، راجع به اصلاحات ارضی معتقد بودند یک عده‌ای که این مالکین ایران اینها پایه‌های سلطنت هستند، و اینها خودشان مردم آن منطقه را اداره میتوانند پنکند. اینها را اگر از دست پنهام اصلًا" اسلام ثبات مملکت از بین میروند اسلام مثلاً" این بود، یکی اینکه زارع ایرانی با این ترتیبی که شما میدهید به این، فرض کنید دو هکtar زمین دارد، این اصلًا" نمیتواند یک کاری پنکند که اصلًا" ناش را درپیاورد. این البته توأم باید میشد با یک کوآپراتیویهایی که کردند یک مقداری خیلی، بعد عمل نشد. پنهان‌وارین، این عملی نیست، و این بهتر است که نشود. سود سهام کارگران هم بعلت اینکه از سرمایه گزاری چلو میگیرد. این هم کار صحیحی نبود آن که منافع به چیزی مال کارخانجات دولتی را که پنهانند به مالکین آن هم مصلحت نبود دیگر چه بود از ماده.

سوال : زنان بود.

آقای دکتر شیائی : زنان آن کسی حرفی نداشت راجع به زنان.

سوال : ولی آن وقت شما خبرهای این مخالفتهایی که امثال آقای پازگان، خمینی، میکردند می‌شنیدید، چون پعداً تمام این چیزها درآمد که تا چه حد اینها مخالف بودند آن مطالبی که نوشتن قتوائی که دادند.

آقای دکتر شیائی : شه خیر، من فقط از کابینه علم، یک چیز بخاطر هست که در توی هیئت دولت نشسته بودیم علم را پای تلفن خواستند وقتی پرگشت که خشید گفت آقایان میداشید کی مرا خواست. آقای شریعتمداری، موقعی بود که آن خرداد کذاشی بود. که شلوغ کرده بودند. که خسروداد را فرستادند هرچه طلبی بود شل و پل شان کردند. آقای آیت الله شریعتمداری گفتند که آقای نخست وزیر ما که سوتیم این چا منهم در جواب دادم. گفتم آقای شریعتمداری کجاپتان سوت. علم واقعاً خوب عمل کرد رفت تا آن موقع خمینی هم در آنجا بود. اینها رفتند رسیدند که چیز کردند که چلوی این وکره خطرناک از همانجا شروع شد ۱۳۴۲ سال ۴۲، بود دیگر ۱۵ خرداد که آنها آشروع را هم خیلی مهم میداشند. این دوره وزارت ها آقای علم بود بعد پرگشتم پنیاد بعد انتخابات سنا شد، بعد من به شرین امامی گفتم خوب ما چرا سناتور ششویم. چطور است که بشویم گفتند که شما اگر میخواهید سناتور بشوید باید پروید وارد حزب بشوید. خوبی هم که خیلی شناسن سناتوری دارد حزب ملیون امت. حزب مردم شناس نخواهد داشت. گفتم والله حقیقتش اینست که حزب ملیون رئیشن عطا الله خسروانی است که من حیفم میاید که او رئیس من پشود. اینجا اقلًا" پروفسور عدل است. چون پسرعموی زن ساقیم بود دیگر گفتند آره این را می‌شناسی. گفت شناس شداری گفتم، ما رفتیم، رفتیم حزب مردم مبارزات انتخاباتی شد. رفتیم مشهد، حالا پرادرم محمود حزب ملیون است من حزب مردم آخر ما کاکسرواتیوها (Conservative) بودیم. ملاکین بودیم. آخر حزب مردم چیزهای مت دیگر، آنها میرفتیم بالای منبر نطق میکردیم پرسند همیگر آنها میگفتند.

سوال : پس از این کاشدید بود.

آقای دکتر شیائی : پله، پله، آن شد و کیل مجلس، آن شد و کیل مجلس و عجیب اینکه من هم به اینها به اسم پدرم چون آنجا همه شهرستانها، سنا باز همین شهرستانها بودند واقعاً بهمن راهی داده بودند، ولی وقتی هم راهی های در تهران حالا تا آخر هم رفتم پهلوی استاندار گفت شه پسما دستوری شدade ممکن است تو هم راهی داشته باشی ولی دستور چیز دیگر است مال تو نیمیت ما قبیل از اینکه راهی ها خواهند بود پرگشتم تهران راهی ها را که خواهند گشتند پله از مشهد سناتورها، ظاهر شیائی، و تیمورتاش، پیچاره، متوجه تیمورتاش، عید دیگر همه برایم گل فرمادند، اینها فردا صبح گشتند اشتباه شده بان میلوشی ها را کردند. من هم خیلی ناراحت بودم رفتم گفتم به عرض اعلیحضرت پرسانید که آپروی ما رفت اینجا این چیزه. اینها گشتند که یک فکری برایش میکنیم این بود که شدم سناتور انتصابی تهران که ۱۲ سال سناتور بودم از تهران. در مدتی که سناتور از تهران بود رئیس اطاق بازارگاشی و صنایع و معادن ایران هم بودم. البته آنهم میدانید انتخابی بود، یعنی انتصابی نبود، یعنی واقعاً راهی منفی میدادند. آنها هم علتی که مرا انتخاب کردند دیدند که من بپیطرف هستم اگر تاجروی را پسکارند ممکن است پنهان خودش یک کاری کند اینهم من مادرم به دوره.

سوال : کی انتخاب میکرد.

آقای دکتر شیائی : خود صاحبان صنایع . پله، پله، خودشان راهی میگرفتند دیگر.

سوال : یعنی یک سندیکاگری بود که همه اینها عضوی بودند، یا چه جوری.

آقای دکتر شیائی : نخیر، اینها اولاً یک اعضا، هیئت شهایندگان اطاق بود که بین تمام صنایع. از صنایع مختلف عده‌ای بودند. چند صد شفر که از پیش آنها، آنها آنوقت راهی میدادند پرای ریاست اطاق . در جلسه‌ای بود در حضور وزیر وقت که مثلاً هوشیگ انصاری بود، یک وقت چشمید آموزگار بود، وزیر اقتصاد وقت راهی میدادند پرای ریاست اطاق و ثواب رئیس اطاق، چهار تا معاون داشتیم.

سوال : وظایف اطاق چه بود.

آقای دکتر شیائی : وظایف اطاق اولاً این بود که درحقیقت هماهنگی، ما کار اجرائی آنطوری شداییم و رفع مشکلاتشان، بخش خصوصی، مشکلات زیادی داشت که دولتی ها متوجه شبودند. خوب من چند دفعه مثلاً رفتم پهلوی اصلیه، ولی درد دل پکشم که این مطلبی و کاری که وزیر دارائی کرده، کاری که وزیر بازارگاشی کرده، به این دلیل، به این دلیل، به این دلیل صحیح نیست. آنوقت یا اینها خودشان درست میکردند، اگر درست نمیشد من تقاضا میکردم از شخص وزیر وقت، اگر نمیشد آنوقت راه داشتم به اعلیحضرت که ما این راه من به اعلیحضرت به این دلیل بود، که در حقیقت مشکل کشای کارهایشان بود که چرخ صنعتی خوب بچرخد. درحقیقت، کارهای مالیاتی داشتند، کارهای اعتباری داشتند، کارهای سهمیه داشتند، کارهای خیلی خیلی گرفتاری داشت این بود.

سوال : این مثال را پایه بین اطاق بازارگاشی از یک طرف با صاحبان صنایع و از یک طرف با دولت یک

حالت واسطه بین دولت بود.

آقای دکتر ضیائی : بله، عیناً.

سوال : آنوقت قوانینی که میآمد توی دولت، اینها را اطاق بازگاشی می دید قبل از اینکه پیايد.

آقای دکتر ضیائی : بعضی هایش را می دیدند بعضی هایش را نمی دیدند. و اما حسن اینکه سنا من بودم، چون در سنا من رئیس کمیسیون اقتصاد سنا بودم آنچه، قوانینی که مربوط به ادلاع میشد میآمد آنچه، گاهی وقتها این را رجوع میکردیم در اطاق هم بررسی و مطالعه میشد بعضی هایش را، بعضی هایش را هم که دستوری بود باید میشدند.

سوال : مثل چی .

آقای دکتر ضیائی : مثل چه عرض کنم، مثلاً "مالیات کرارا" یک چیزهای بود که، یک مالیاتهای بود که مثلاً "بعقیده شان سنجین بود. دولت میگفت صحیح است و حرف دولت پیش میرفت. نمیشد چلویش را پیگیریم. و خوب خیلی چیزهای بود که باید حقیقتش را پیگوییم درست یاد نمیاید. ولی من ما کمیسیون اقتصاد هفته‌ای دو مرتبه داشتیم تمام لواین اقتصادی اول میآمد کمیسیون اقتصاد.

سوال : این صحبت، یعنی در حقیقت این بحثهای که میشد که کمیسیون اقتصاد تا چقدر جدی بود، اثر میگذاشت، آزاد بود.

آقای دکتر ضیائی : خیلی آزاد. در کمیسیون غیر از سنا بود. چلسه رسمی، واقعاً آنجا شتیجه چلسه که به رئیس سنا گزارش داده میشد که رئیس سنا این مطالبی بود که شاید مخالف شتلر دولت هم بود، خودش سعی میکرد که درستش کند. که باز هم یک شخ داشت به اعلیحضرت. اینجا بود که آقایان وزراء، خیلی مهم بودند. وزرائی که واقعاً فهم داشتند، یا اینکه شتلری نداشتند خیلی کمک میکردند. چون پیغمدهای سنا واقعاً شتلری نداشتند و همه هم افراد پاتجرنی، اینها همه افراد بودند یا وزیر بودند یا استاد بودند یا کسانی بودند که واقعاً فهمیده بودند دیگر و خیلی خیلی کارها را میتوانست که چلویش را پیگیرد. ولی مثلاً مثال میزندم یکی از قانون مالیات که واقعاً زمان خود آموزگار هم بود. پرخلاف صلحت بود. و دادیم به رئیس و بعد رئیس هم اعلیحضرت مسافرت بودند و در مجلس این را به تعوییب رسانند. شرین امامی میروند در موقعی که اعلیحضرت از مسافرت پر میگردند پای پله های هوایپیما که وامیایستاد آنچه چنین پعنوان رئیس مجلس سنا. اعلیحضرت یک شگاهی میگشند میروند با اوقات تلخی پر میگردند، میگویند، خوب ما قانون ها را بصورت شیر میبریم در مجلس مش میاید پیرون همین. خوب دیگر میدانید آقایان پیچاره ها مجبور بودند یا اینکه باید همچنان با هم همصدرا یک چیزهای را مخالفت میکردند یا اینکه.

سوال : آنوقت اعلیحضرت بین دولت و مجلس چه حالتی بود نتیشش . یعنی مثلاً فرض کنیم که اگر یک

چیزی را دولت پیشنهاد میکرد یا یک لایحه‌ای میآوردند و نظر مجلس چیز دیگر بود. این چه جوری بود
میشد در چنین شرایط.

آقای دکتر ضیائی : بستگی داشت، میدادند دو مرتبه پرسی کنند دو مرتبه پیشنهاد نظر خاصی که شدنشند
این بستگی داشت به آن دولت مرپواده، و وزراء مرپواده، یعنی از کارهای اشتباهمی که آن موقع بود. این
بود که وزراء خود به خود شرفیابی داشتند و اینها مطالبی می‌گفتند که آن یعنی دیگر یک چیز دیگر
میگفت، میدانید اعلیحضرت توان آشپان قرار میدادند این مثلا" کار یا فرض کنید اتفاق بازارگانی آخر
یکنفر چقدر ظرفیت دارد. من خودم می‌گفتم چرا اعلیحضرت امر میفرمایند هر دو همانه یک مرتبه رئیس
اتفاق بازارگانی بسیار شرفیاب بشود البته مطالبی داشتیم ولی نه آنطوریکه وقت اعلیحضرت را پیگیرد توجه
فرمودید این مثلا" پعقيده من کار اعلیحضرت را زیاد میکرد پیش از مایل بودند از همه چیز مطلع باشند و
مطلع هم بودند. واقعا" مطلع بودند. مطالبی دارم که واقعا" از نظر هوش و ذکارتی که بود از همه چیز
مطلع بودند همه را هم می‌شناختند متنها چه آدم رئوفی، چه آدم مهرپاگی، چقدر دموکرات من تعجب میکنم
از اینها که میگویند اعلیحضرت خالص بود شما می‌شناختیدشان ، دیگر بودید اصلا" هیچوقت حرف صحیح
را قبول نمیکردند واقعا" قبول میکردند هیچ همچیزی نبود که پیگویند فقط حرف من است هرگزی در
کار خودش اجزه داشت صحبت پکند و من فکر میکنم یک مقدارش پیشخیز همکار اشمان بودند یک مقداریش
که آن مطالبی که باید صحیح به عرض رسانده شمیشد یا بدلایلی شاید می‌قبولندند به اعلیحضرت و گرنه
خودشان اصلا" نه نظری داشتند نه هیچ چیز.

سوال : شما توانی چلمات شورای اقتصاد هم که شرکت میکردید دیگر تا موقعیکه وزیر بودید.

آقای دکتر ضیائی : ثغیر، پله، پله، در موقع وزارت پله، رئیس اتفاق بازارگانی شرکت شمیکردم.

سوال : در چلمات شورای اقتصاد خوب بحث میشد روی خیلی از مسائل حضور اعلیحضرت اینها حالت چه داشت
بعضی اوقات گفته شده یا نوشته شده همه چیز توان ایران مخصوصا" الان بعد از انقلاب گفته میشد که همه
چیز توان ایران بالآخر خود اعلیحضرت تضمیم می‌گرفتند. این همچیز چیزی بود.

آقای دکتر ضیائی : ثغیر، آنجا شور میشد، صحبت میشد، مثلا" فرض کنید سرکار خانه کود شیمیائی
شیراز، موقع ما بود آن موقع، ابتهاج شدیدا" مخالفش بود میگفت که کارخانه کود شیمیائی مصلحت شیمت که
در شیراز باشد آقای وزیر صنایع که شریف امامی بود، یا نخست وزیر بود، نخست وزیر بود نه وزیر
صنایع آن موقع گفته شده باید گاز ارزان بسیار په شیراز که صنتی پشود. این فقط این کارخانه شیمت پس
ابتهاج میگفت تولیدش خیلی زیاد است مشتادهزار تن کود شیمیائی که بعد احتیاجات مملکت رسید په پانصد
هزار تن البته یکی و دو شدید هم در حضور اعلیحضرت میشد ولی اعلیحضرت گوش میداد میگفت نه پاپا
حرف وزارت صنایع صحیح است که از همچجا هم ابتهاج قهر کرد پیروش کردند رفت اعلیحضرت اصل" در
فکرشنان اینطوری نبود البته مطالبی بوده حتی" که ما خبر نداریم افرادی که آن وسط ها قاطی میشدند نمی
خواهم اسم بهم بخواهی از طرحها را خراب میکردند پهای، نه وزراء. افراد دیگری پهای نفع شخصی یک
اتفاقاتی میافتند من اطمینان دارم مثلا" همان دوست عزیزستان آقای اصنیع خبر داشت از بعضی چیزها ولی خون

چنگر میخورد ولی کاری هم نشیشد کرد بود، این مطلب . "مشلا" فرض کنید که کارخانه لوله مازی اهواز کارش با دموکروپ تمام شده بود یعنی بهترین کارخانجات لوله سازی، یک دفعه دیدیم که اعلیحضرت فرمودند که کارخانه امریکائی است که قیمتش خیلی ارزانتر است، آلمانها گفتند پاپا این را ما می شناسیم این قادر خواهد بود کار را عقب می اندازد همینطور هم شد که بعد از اعلیحضرت در سخنرانی شب عید گفتند به چه اشتباهی شد که شهد ایشنا، آنها که مسئولیتی در مملکت نداشتند پاک همچین اتفاقاتی میافتاد بعلت شرذمیکیهای دیگری که با اعلیحضرت داشتند.

سوال : آقای دکتر ضیائی در مورد پیدایش اطاق صنایع که یک پدیده شستا" چندی بود در تاریخ معاصر و شما در اول مثل ایشکه از ابتداء اول حضور داشتید میشود شرح پدید که این تشکیلات چه چوری شروع شد و پیرامون آن چه بود.

آقای دکتر ضیائی : همانطور که عرض کردم، چون صنایع ما خیلی داشت، پیشرفت کرده بود و احتیاجی داشت که یک نوع همآمنگی بوجود بیاید بین صنایع مختلف و یک تشکیلاتی بوجود بیاید که رفع مشکل صنایع را بتواند بکند که در پیشرفت کارشان موثر پاشد این بود، که در کاپیته علم که پنهان وزیر صنایع بود تصویب‌نامه‌ای تهیه کردیم برای تاسیس اطاق صنایع و معادن .

سوال : این فکر خود شما بود.

آقای دکتر ضیائی : عده‌ای با هیکاران صاحبان صنایع آمدند دور هم جمع شدیم و چلساتی داشتیم و به این نتیجه رسیدیم که یک همچین اطاقی لازم است. همانطور که در تمام دنیا هست. در پسیاری از کشورها هست. و تصویب‌نامه‌ای صادر شد و گذراندیم و موقعی بود که آقای شریف امامی هم کار نداشت من خواهش کردم از ایشان که ریاست اطاق صنایع را ثبوی پکنند. چون ایشان کسی بود که در حقیقت در نهضت صنعتی ما واقعاً خیلی کار کرده بود و همه صاحبان صنایع علاقه‌مند بودند پوشش و می شناختند. ایشان شد رئیس اطاق صنایع، و تا ایشکه پعدا" پنیاد پهلوی که بعد از علم ایشان شد رئیس پنیاد پهلوی. در کاپیته علم بعد تصویب‌نامه اطاق صنایع پعدا" رفت به مجلس و قانون شد اصل". این اطاق بود تا بعد که ما بعد از ایشکه شریف امامی رفت به پنیاد پهلوی و من هم دیگر در کاپیته علم ثبودم چون همانطور که عرض کردم بعلت مخالفت با مواد دو ماده شورای افق‌داد، انتقاد بسیار، یعنی یکی مردود شد. و یکی هم سهیم کردن کارگران در مدیریت کارخانجات، که اعلیحضرت امر فرمودند که آنها که معتقد شبودند باید چایشان را پسخان دیگر بینند. پس از این، من هم که از دولت رفته بودم. شریف امامی هم که رئیس اطاق صنایع بود و من هم که در پنیاد، بعد شریف امامی رفت پنیاد پهلوی. رئیس پنیاد پهلوی بود. و من هم که همیشه پنیاد پهلوی بودم از ابتداء تاسیس تا آخر. که آخرش را میگوییم به اتان که چطور شد به ماه آخر ثبودم البته. در موقعی که من نماینده پرای ایشکه پنیاد پهلوی خیلی صنایع زیادی داشت. من "نماینده اطاق صنایع هم یک عضو هیئت نماینده شدم. پس ایشکه مرا معرفی کردند. یکی از صنایعی که واپسی به پنیاد بود. سیمان فارس خوزستان، من هم اطاق صنایع آدم. شریف امامی که رفت پنیاد پهلوی مرا انتخاب کردند از بین هیئت نماینده شدم رئیس اطاق صنایع. بودم تا وقتی که پدلایلی دیدیم که

پهتله اطاق صنایع و معادن و بازارگانی توأم پشود پاهم، برای اینکه کارهائی میکردند که شد و نتیجه نبود. باید یک همکاری بین دو اطاق می‌بود. که اطاق بازارگانی که خیلی قدیمی تر بود و وجود داشت اینها ادغام شدند درهم اطاق بازارگانی و صنایع و معادن ایران و بازهم مرا انتخاب کردند پعنوان ریاست اطاق بازارگانی و صنایع و معادن ایران. آنوقت این اطاق هماشطور که عرض کرد نمایندگانی داشت از تمام صنایع، از مر صنعتی نمایندگانی داشت و این اطاق در تمام شهرستانها هم اطاق بود. مر شهرستانی بود، مستقل برای خودش. رئیسی داشت و یک نماینده آنها هم در این هیئت نمایندگان که ماهی یک مرتبه تشکیل میشد شرکت میکرد که مشکلات کار شهرستانها هم آنجا بود.

سوال : چند نفر بودند توی اطاق.

آقای دکتر ضیائی : اعضاء اطاق صنایع که شاید ۱۰۰۰ نفر بودند بیشتر از ۱۰۰۰ نفر این اوآخر شاید ۱۵۰۰ نفر بودند. هیئت نمایندگان ۱۰۰ نفر بودند.

سوال : ماهی یکبار این جلسه ۱۰۰ نفری تشکیل.

آقای دکتر ضیائی : پله، ۱۰۰ نفری تشکیل میشد و در این جلسات علاوه براین چلوات مامیانه وزرای مربوطه که گاهی وقتها یک مشکل خیلی پزدگی داشتیم خواهش میکردیم که وزرائی که لازم بود پیلیند مثلاً وزیر صنایع، وزیر بازارگانی، وزیر اقتصاد، رئیس بانک مرکزی، رئیس بانک ملی . که بیایند در آن جلسه شرکت بکنند. مردم مشکلاتشان را پگویند. همانجا هم پخت پشود راجع بهاش . این هم بود گاهی هم نخست وزیر، خواهش میکردیم که بیایند.

سوال : مؤسسه صاحب قدرتی بود پس.

آقای دکتر ضیائی : پله، پله، صاحب قدرتی بود کار اجرائی نداشت که خودش صنعتی داشته بیاشد بیشتر همین رفع مشکلات ، همآمنگی، منظور این پیشرفت صنعت و تجارت بود. توجه فرمودید این بود.

سوال : "مثلث" نوع مطالبی که پخت میشد مثلث" جلسه یکروزی را پخاطرтан است چه تیپ مسائلی پخت میشد چه چوری طرح میشد مسائل.

آقای دکتر ضیائی : مثلث" فرض کنید که نمایندگان سندیکاها که آنها هم عضو هیئت نمایندگان بودند مشکلاتی داشتند. مثلث" فرض کنید سندیکای فرش، میامد میگفت دولت هرچه ما میگوئیم حرف ما را گوش نمیدهد ما این دیگر آینهای (طرح های) قالی ایرانی را اینها را میپرسد به خارج عین همین را در چاشی که کارگر از ما خیلی ارزانتر است مثل پاکستان و هندوستان، پشگادش ، چین، حتی و ما میخواهیم مثلث" این پاتنتش (Patent) پکنیم بعد یک کاری پکنید که دولت این کار را اشجام بدهد. مریبوطا میشد به کار دولت که این چوری خودمان که نمی توائستیم یکی از اینها. مثلث" این بود پیا مثلث" راجع به صنایع شماچی بود که مشکلات کارگر بود. مشکل نمیداشم قوانین پیمه های اجتماعی بود. که رئیس پیمه های

اجتمعی می‌آمد مطرب می‌شد آنجا، پا خودمان قپلا" پرسی میکردیم و عرض کردم سندیکاهای مختلف هم هر کدام یک نماینده داشتند. صنعت شناجی، صنایع شیمیائی، صنایع داروسرایی، صنایع اتومبیل، فرض کشید صنایع منگین. البته یک استثنای آنها که مال دولت بود، ذوب آهن که مال دولت بود، که ثنت هم ما به آنها کاری نداشتم در حقیقت. دیگر چه میخواهید پوچم به اتان.

سوال: "مثلا" سیاست کلی دولت در ارتباط با صنایع خوب قاعده‌ای" از طریق شورای اقتصاد، هیئت وزیران پژوهش می‌شد، بعد اطلاعاتی که از اطاق پلزه‌گاشی و صنایع می‌آمد آیا اثر می‌گذاشت روی آنها و بچه طریقی ایشها.

آقای دکتر شیائی: پله، پیشنهاد بعضی از مواردی بود که دولت والعا" یک کارهای که میخواست پکند این را میداد به اطاق. ما علاوه پرسی همین آقایانی که صاحبان صنایع بودند، خوب اینها ممکن بود که اکسپریت شباهند در کارخودشان. ولی در تشکیلات خودشان افراد خیلی پرچم‌داری داشتند پی. اق. دی. (P.H.D) امریکا که فلان در تمام صنعت‌ها این را ما میدادیم آنچه پرسی میکردید چو این دولت را میدادیم که آین کار بحقیقه ما ایندیلوی است خیلی وقتها مورد قبول واقع می‌شد. اینهم یکی از کارهای این عرض کردم، کنفرانس‌های بود که هیئت‌های که می‌آمدند به ایران بعد از ۷۲ که درآمد نفت خیلی زیاد شده بود. تقریباً هفتاد یکی دو هیئت پزروگ ۱۰۰ نفری و ۵۰ نفری می‌آمدند پرای سرمایه گذاری در ایران. و اینها هم پرای اینکه شروع شده‌اند پجهامی مختلف، وقتیان چیز پیشود رجوع پیشود می‌آمدند به اتفاق، ما اینها را راهنمایی میکردیم مثلا" شما میخواهید آمار داشتیم، اطلاعات داشتیم، صنعت شناجی ما، این است، وضع کارگری ما، این است، اینجا کمبود کارگر داریم فلان و ایشها، و اگر لازم می‌شد و کار والعا" داشت جدی می‌شد که میخواستند وزیر مرپوthe را پیشنهاد داشتند وقت میگرفتیم میگرفتند وزیر مرپوthe را می‌دیدند. گاهی اوقات هم مثلا" حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شدند. مثلا" هیئت آلمانی یاد می‌اید که رفتند حضور اعلیحضرت هم شرفیاب شدند. یکی از کارهای پزروگی که در زمان وزارت صنایع مثلا" صنعتی من خودم بود. آن نمایشگاه پزروگ آلمان بود که پزروگترین نمایشگاه صنعتی آلمان در ۱۹۶۰ بود مثل اینکه در تهران تشکیل شد. و موقعی بود که پروفسور ارمارد که صنعت اقتصاد آلمان را میدانید احیاء کرد آن، آن موقع کاتر پارت پنده بود وزیر اقتصاد بود آن هم آمد پرای افتتاحش، اعلیحضرت هم تشریف آوردند، آن هم مثلا" خیلی خوب بود و ما پنج شنبه‌های روی آن کار میکردیم، یعنی اینکه آلمان‌ها و ایرانی‌ها، تشکیلات مختلف، خیلی کار مشکلی بود ولی خیلی پنجه‌بی پرکار شد. یکی هم کنفرانس‌های بود که ما میگرفتیم به خارج، در خارج شرکت میکردیم کنفرانس‌های هم بود که یکی شان مثلا" اسپاچر (U.S) کامران بود. یکی بود بیزنس - ایران امریکن بیزنس کاشیل بود. که ۶ ماه یک مرتبه تشکیل می‌شد. مثلا" راکفلر عضوی بود یکدفعه در ایران تشکیل، می‌شد یکدفعه در امریکا تشکیل می‌شد. یکی دیگر داشتیم پنام کوراسولی تهران اکونیمیکال اینتر دیپنلشس کافنرنس که عبارت بود از راپن، امریکا، دیگر مملک میل ایست و EEC که در مملک خاور میانه که عربستان سعودی بود، کویت بود، عرض کشم که مصر بود. آپوچی بود. اینها، اینها چیزمندان خودشان را انتخاب کردند بین خودشان، علتیش هم این بود که پژوهش گفتند این چون علاقه ما همه همراهیم این یک مقام وزارت هم داشته خیلی لطف کردند البته. این هر ۶ ماه یکمرتبه در یک چاچی تشکیل می‌شد، یکدفعه در روزیان بود، یکدفعه در لشکر بود، یکدفعه در رُنو بود، یکدفعه در ایران بود، که من هم دعویشان کردم به رامسر، ۱۰۰ نفر پوچند پزروگان قوم

مال صنایع امریکا بودند، منظور این بود که پول مالک ثفت خیز، مالک تومیع یافته این پول و این نوع ها در دنیا سوم چه میگویند ترد ورلد آنجا چطور بشود این دو تا پاهم پرونده سرمایه کذاری کنند یک همچین چیزی بشود بهجای تشویق سرمایه کذاری در چیز سوم .

سوال : آن زمان از شطر جلب سرمایه‌های خارجی آیا تاکید خاصی روی مالک خاصی بود یا اینکه پا.

آقای دکتر ضیائی : غیر از مالک کموشیست. مالک کموشیست چون اصلاً پنهش خصوصی ندارد. البته این اوخر روسها خیلی علاقه‌مند بودند که یک املاک بازارگاشی ایران و شوروی هم ما درست پکنیم. ما حقیقتش من شیدائیست چه پکشم از وزارت خارجه پرسیدم آنها هم شیدائیستند. بعد به عرض اعلیحضرت رسیدم. اعلیحضرت گفتند که چاهای دیگر هم دارند ما تحقیق کردیم دیگریم دارند چاهای دیگر. گفتند خوب پکنید آنجا. بعد دیدیم کی بپایید شرکت بکنند آخر املاک بازارگاشی ایران و شوروی. یکی شورویها بودند ایرانیها کی پاشد. برای اینکه معاملات که دولتی بود. ولی خوب صنایع ما مثل "ملا" کشن ملی فرض کنید پویر رختشوی و خیلی چیزها کشن، خیلی چیزها ما مادر میکردیم به شوروی. "ملا" ایروانی چند شفر دیگر شرکت کردند که برای اینکه در حقیقت یک کاری هم با آنها کرده باشیم . و آنها هم یکدفعه مرا دعوت کردند رفقم به شوروی در جلسات آنها شرکت کردم و فور مالیتی‌ای بود در حقیقت آن خیلی کار اکتیوی شبود ولی در مالک دیگر ما با اتفاق های صنایع دیگر همه مرتبه، همکاری داشتیم در تمام چاهای.

سوال : از طرف دولت احسان میکردید که عادقه خاصی به یک گروه از مالک هست یا اینکه فرقی نمیکرد.

آقای دکتر ضیائی : نخیر، نخیر فقط پلاز یاد آمد الان، یک چیزی یاد شود راجع به ذوب آهن که اینهمه صحبت میشود پلاز هم دوره وزارت صنایع اول من بودم چون من خودم تحریم کرده آلمان بودم. والعا" من خیلی نزدیکتر میتوانستم چیز پکشم. ذوب آهن ما هم قرار بود که همین دوماکوب ذوب آهن ایران را پسازد کارش هم تمام شده بود. باشک بین المللی پژوهه ما را برای اینکه قرض پدهد رد کرد. روزی بود اعلیحضرت تشریف میبردند به طرفهای قزوین و آن ورها، یک چاچی بود که پلاز ترن مخصوص هم میرفت آنجا. اتابای آمد پهن گفت که اعلیحضرت میکن است شما را احصار پکنند، صیغ هم بود که رفقم حضورشان گفتند شما مسحای خوردید گفتم نه. گفتند پنهانیم، بیکار هم میخواهید پیکشید، بعد گفتند که چرا امریکاشی ها نمیخواهند ما ذوب آهن داشته باشیم. من گفتم قربان امریکاشی دلیل ندارد که شخواهد ما ذوب آهن داشته باشیم. مملماً استدلال باشک بین المللی این بود که این یک صنعتی است که پرگشتش شیلی طولانی است. و این تعادل ارزی ما را پکلی بهم میزند. ما آن موقع هنوز هم غشی نبودیم، پولی هم نداشتیم، زیاد، مجبور بودیم، وام پیگیریم.

سوال : چه سالی بود.

آقای دکتر ضیائی : این در سال همان ۱۲۲۹ خودمان بود دیگر سال ۱۲۲۹ بود. و این مریبوط به ذوب آهن بود که بعد البته بعدما با روسها دیگر این کار شد. برای اینکه کاز فروختند و فکر نمیکنند کار خوبی

هم بود پرای ایشکه روسها در کارهایشان خوب خیلی کارشان روسی خیلی هم زیاد شده بود در ایران، شاید دخلات‌های سیاسی هم میکردند.

سؤال : پیشی همان سوالی که من قبل "کردم پرای ایشکه باصطلاح تماش بازارگاشی و تماش از طریق صنایع پا مالک مختلف نظر خاصی بود پرای ایشکه فکر کرده بود مثلاً پنتر می‌آمد که اگر یک سلسه فعالیتها در ارتباط با مالک غربی میشد پنتر می‌آمد که یک سلسه فعالیتها هم با مالک پلوک شرق انجام میشد مثل ایشکه تعادلی.

آقای دکتر ضیائی : با مالک شرق که ما تجارت آزاد داشتیم، میدانید کافی‌چون داشتیم. پیشی هرچقدر که پما می‌فروختند ما از آنها می‌خریدیم و این سهیمه‌ای بود که هرسال تعیین میشد از طرف دولت مثلاً با چیکسلواکی ۵۰ میلیون دلار پیغایم آنها چه می‌بندند پما در این حدود، ما چه بهدهیم به آنها همیشه باید تبادل معامله پایپای اینطوری بود. بله، ولی یک مطلبی چیکسلواکی ایشکه خیلی عالمی داشتند پوخد هرسال هم میل داشتند مثلاً "کارخانه سیمان مان را از لهستان خریدیم آنهم من رقتم به عرضشان رساندم گفتم قربان سیمان ایشکه خیلی خوب است. آلمان شرقی مثلاً خیلی خوب بود که اعلیحضرت اجلاء فرمودند آنها هم خیلی کمک کردند خیلی دلشان می‌خواست که پما همکاری پسندند. در سفری که چیکسلواکی من خودم رقتم تاپستان هم بود رقتم من را هم پرسند په مریم بعد هم رقتم از زماشی که تحریصیل میکردم در وین می‌خواستم از آنجا چیز آب گرمی دارد. خیلی خوب یک هفته آنجا بودم دیدم که بازار درست کردند گفتم چیه گفتند سیب. توزیع سیب است، گفتم چیکسلواکی که معلوم است که چقدر گفتند همش میروند به روییه از این چیزها مثلاً یک روزنامه غربی پیدا نمیشد من که بزرگشتم دو چیز به عرض اعلیحضرت رساندم اول عرض کردم که قربان اعلیحضرت پرای استراحت این چور جاما هم تشریف پسندند. موقعی بود که در خارج مراجعت هائی فرآهم میکردند، دیگر اعلیحضرت سن مویس هم تشریف شمی پرسند دیگر. آنجا خیلی خوب بود از این چیز خیلی امن و اینها. گفتند فکری میکنیم گفتم قربان ولی آنجا اینطوری بود. اینطوری، فکر میکردند. گفتند ولی آن طرف قضیه را هم شگاه پسندید همان ملتی که سیپشان را این چوری می‌خوردند، پهداشتمان را هم دارند، چیز باصطلاح فرمونگشان را دارند، و کاششان را هم دارند، اینطوری گفتند ولی میگویند بیرون کجا در مالکی خودشان پرسند فرض کنید به دریای سیاه یا شیداشم کجا یا کجا، کجا، کجا، میروند ولی هر کدامشان زندگیشان هست. این را اعلیحضرت پا وجودی که شدیداً مخالف کمونیست پوخد میگفتند آن قضیه را هم شگاه کنید این را. خیبر ما Priority خاصی داشتیم، اوین مالکی که خیلی پا ما همکاری زیاد داشتند البته آلمانها بودند که ما پیزگشترین معامله کرمان را بودیم در آن منطقه، با آنها خیلی پیشنهاد داشتیم، فرانسویها بودند، پلثیکی ها بودند، حتی هلتی ها بودند، انگلیس البته، یک کنفرانسی داشتیم سرمایه گزاری انگلیسها در ایران که در شیراز بود و ۵، ۶ روز آمدند آنجا و ما البته پا انگلیسها همیشه یک چیزهایی همیشه می‌گفتند که اعلیحضرت ته دلشان خیلی با اینها موافق نبودند خیلی، ما احسام این را میکردیم حتی بعد از انقلاب که من آمد لشدن سردىش را پیش را من خیلی خوب می‌شناختم از ایران که یک ایران شناس کاملی هم مست واقعاً ایران را هم دوست دارد دعوت کرد به شاهزاد در آن تراولرز کلاب (Club Traveller's) رقتیم من هم همیشه مطلب سیاسی را به شوخی با اینها میگوییم. گفتم که سردىش این ایرانیها من شمیگوییم که، گفتم ایرانیها میگویند این خمینی اینها را شما آوردید زیر ریش خمینی نوشته Made in انگلند، خنده، گفت مدتی صحبت کرد که ما بچه دلیل این

کار را باید بگنیم ولی از دهنش در رفت گفت که از مال ۱۹۷۰، گفت من با علم سواری میکردم در فرج آباد. و من به علم گفتم که یک مطالبی دارد انجام میشود که صحیح شیست در ایران. به علم گفتم که این مطالب را تو پعرض اعلیحضرت پرسان. علم گفت که اعلیحضرت حرف مرا دیگر گوش نمیدهد یعنی از مال ۱۹۷۰ یک اتفاقاتی در ایران میافتداد که این کارها نباید پشود یا ڈلن.

سوال : شما شگفتید که کدام اتفاقات.

آقای دکتر ضیائی : نخیر، پطور کلی همینطوری صحبت کرد، پله کتابش را دیدید دیگر. کتاب سردشیس رایت.

سوال : بعد با پنیاد هم یک صاحبهای کرده مقداری همین مطلب را اتفاقاً ایشجا هم گفت.

آقای دکتر ضیائی : پله.

سوال : شما راجع به ادغام اطاق پازرگانی، اطاق صنایع شما در آن پرشامد هم حضور داشتید چی شد که این اتفاق افتاد.

آقای دکتر ضیائی : حقیقتیش اینست که یک کارهای میشد یک کارهای دولتیکیشن بود و وزیر وقت هم انصاری بود. من خیلی معتقدم به انصاری که مردی است پسیار پاهوش فوق العاده باهوش. من معتقدم حتی خیلی پیشید که این حرف را میزشم که اگر چای آموزگار، انصاری نخست وزیر شده بود شاید این اتفاق نمیافتد هردو خیلی ایشتلجنتند ولی بعقوله من capacity نخست وزیری در آموزگار شبد و انصاری پهتر میتوانست و سیاست خارجی شاید. فکر میکنم در هر حال در آن موقع بود که این اتفاقات افتاد چلساتی داشتیم گفتند حالا که اینتلوره که او این کار را میکند شما این کار را میکنید اختلافاتی پیش میآید کار محظل میشود پهتر است که هم‌آئنگ پشود و اینها.

سوال : آن زمان نخست وزیری هویدا بود.

آقای دکتر ضیائی : پله، پله.

سوال : بعد آنوقت این ترتیب کار چه چوری شد، عوض شد.

آقای دکتر ضیائی : نخیر، همان بود. منتهی خیلی توسعه پیشتری پیدا کرد، عرض کنم ما اطاق صنایع که ماختماشی خودمان ساخته بودیم سرهاد تخت چشید و پهلوی بود. زمان شریف امامی ساخته شد. اطاق پازرگانی هم چسبیده به سفارت امریکا بود. ما رفتیم به آنجا این اطاق را دادیم به سندیکاها تمام سندیکاها وابسته به اطاق آنچا بودند و مدرسه حرفه‌ای هم داشتیم درست کرده بودیم. ما یک کار مهمی که کردیم یک مدرسه حرفه‌ای بود ییکی هم یک مدرسه مدیریتی بود که درست کرده بودیم. یک مدرسه

سکرتری" پیشمن اشگستان " ما دیدیم که این ما دخترها مان را می فرماییم در من ۱۷ و ۱۸ ساله بروند سکرتر پیشوند پرگردند خیلی خطرناک. اخلاقشان خراب میشود با پیشمن مذاکراتی کردیم. که پروفوسورهایشان آمدند آنجا خیلی هم داوطلب داشت و شاید چند صد سکرتر تربیت کردیم روی دست میپرسند ایشنا را آن موقع خیلی احتیاج پود. با ماهی ه هزار تومان و ۶ هزار تومان و ایشنا یک کار دیگری که اطاق بازارگاشی کرد یک پرا مدبیر کارخانجات ، مدیر ما شدشیم این را با فرانسویها این کار را کردیم که پروفوسورهای فرانسوی آمدند به ایران و مدرسه مدیریتی داشتمیم که ۶ ماه اینهاشی که میآمدند در ایران بودند شش ماه هم میفرستادیمیشان در پاریس. که خیلی این هم با اطاق بازارگاشی فرانسه تماس داشتمیم. بسیار اینهم منید واقع شد. که متاسفانه پرخورد کرد آخرش موقعی پود که ۵۰ نفر داشتمیم در پاریس که بیچاره ها انقلاب شد اینها مانند معطل. و چند تاشان دیدم که امریکا هستند. پیکیش پود که قوم و خویش خودم که‌لان الحمد لله خودش از پاریس دست و پا کرد رفت امریکا لان هم وضعش خیلی خوب است.

سوال : مدرسه حرفه ای چه چور مدرسه ای پود.

آقای دکتر شیائی : مدرسه حرفه ای در جنوب شهر درست کرده بودیم پرا یک تکنیکال اسکول پود. یک چیزهای حرفه ای خیلی در مطلع پائین که آنهم خیلی . . . و یک چای پزگی گرفته بودیم در طرفهای دروازه لزوین آنچه مال همین چیز پود غیاثی و فرماندهی اینها ازشان گرفته بودیم یک ساختماشی هم داشت توسعه دادیم این کارها را میکردیم آنهم خیلی منید واقع شد.

سوال : این اواخر که در سالهای ۱۹۷۵، ۱۹۷۶ شما از نظر اقتصادی هم یک مثالی پیش آمده بود پرا مملکت دیگر بیک مشکلاتی پرخورد کرده بودیم شما نظرتان چه بود.

آقای دکتر شیائی : عرض کنم که ما پیغایده من از ۱۹۷۴ که ما پولدار شدیم مثل یک گداشی که یک میلیون تومان پیش پدهند و دستپاچه پیشوند. ما عیناً همین کار را کردیم بدون توجه به امکانات مملکت. مملکت ما هنوز این فراستراکچر (Infrastructure) خیلی چیزها را شدشت و ما میل داشتمیم خیلی پسرعت همینطور پیش پروریم. مثلاً فرض کنید هی میگفتند که ساختمان پکنید. ولی ساختمان سیمان باید وارد میشد، بقدر کافی نبود. سیمان میآمد کشتی های سیمان پود که در خلیج توقت میکرد اینها سنگ میشد میلیاردها آنچا از بین رفت و همینطور چیزهای دیگر خیلی بد عمل شد. یادتان است که در دو مال ما رشد اقتصادی ما رسید په ۲۵ درصد که این مسخره است این یعنی کشته یعنی سوئیساید است اصلاً. آنوقت کارگر شدشیم کارگر از خارج وارد میکردیم از همه چا میدانید که ما از همه چا کارگر وارد میکردیم. از کلفت بگیرید که همه فیلیپینی ها بودند تا در صنایع مختلف. افغانها در کشاورزی اگر نبودند کشاورزی ما اصلان" می خواهید. یک وقت گفتند افغانها از کشاورزی در خراسان خودم دیدم کاغذها و تلگرافاتی که ایشنا اگر بروند ما اصلان" آدم شداریم. خیلی بدون توجه به این فراستراکچر مملکت مخصوصاً خود آقای هویدا یک روز آمدند اطاق بازارگاشی گفتند آقا پول داریم توسعه پدهید همه کار میتوانید پکنید. توسعه پدهید. آخر این ماشین آلات باید وارد پشود چه چوری پیاید پندر اول باید درست پشود. اصلان" راه شبود یعنی کامپیوشنی که از جنوب پیاوید ایشنا را پیاوید تهران امکان پذیر نبود. با این چیزها خوب خیلی تک شد. این بیک ، یکی اینکه پول سازی بر شد وارد مملکت و این تعادل را پیم زد. یعنی ایشنه

پقداری پول ریخت به مملکت و اینتلیشن شدید موجب شارشایتی عده‌ای شد. فرض کنید جوانان ما که از خارج می‌آمدند تحریم‌کرده‌های در سلاح بالا، خوب اینها چقدر ما می‌توانستیم بهشان حقوق پنهان در ایران. مثلاً "بالا ترین حقوق پود که ماهی ۱۵ هزار تومان پنهان پنهان. بیکی کسی بود پی این دی (P.H.O) اش را گرفته زنی هم فرض کنید که اگر در امریکا گرفته پود یک آپارتمان دو اطاقه هم داشته عین همان زندگی را اگر میخواست پیاده کند آپارتمانی که میباشد میگرفت پاید ۷ و ۸ هزار تومان پول آپارتمان میداد و خیلی چیزی دیگر. اینها هم ناراضی می‌شدند که ما هی میگفتیم پاشید پیشید پیشید این خیلی وضع ما پنهان خورد. آشوقت در این میان پول زیاد که ریخت آنوقت اتفاقات دیگر هم اتفاد. فناد، در تمام شئون مملکت. پول زیاد، فساد می‌آورد بعده ریخت و پاشش زیادتر از حد معمول پود. و پاز خاصه خرجی که آنهم خیلی موجب شارشایتی عجیب و غریب می‌شود در سلاح بالا. حتی در خاشواده‌های بالا فرض کنید دو تا آمده بودند از امریکا هر دو یک تحریم‌کرد خیلی دیگر بودند آن یکی وابسته به یک دستگاه یک چیزی پود. بکدفه دیدیم که این میلیونر می‌شود آن یکی دیگر می‌شود هیچ چیز نمی‌شود. باز شارشایتی و تبعیض اینها زیاد پود خیلی خیلی اینهم بد پود.

سوال : این زمانی بود که فریدون مهدوی وزیر بازرگانی بود.

آقای دکتر شیائی : بحقیقه من فریدون مهدوی که آقای هویدا خیلی علاقه داشت پیش که وزیر شریعتی شوشه بود خیلی بد کار کرد. بسیار خوب کار کرد این در پاک توسعه با من خیلی شریدیک پود. برای اینکه از امریکش آنوقت که پچه بود آن موقع که بود من خیلی پیش تصویحت میکرد خیلی دیگر چیز شده بود. مثلاً فرض کنید القائیان برای گرانفروشی تبعیدش کرد. شمیداشم یک کسی را چه کار کرد که پله اینها گرانفروشی میکنند چه کار می‌کنند در صورتی که هیچکسی نبود من مثلاً بیکی از ملالی که حضور اعلیحضرت عرض کردم همین مطلب القائیان بیچاره بود که در یکی از این پلاسکوهایش مثلاً شمکدان را گران فروخته بودند یک قران از اینها را جمع کرده بود و بعد که من پیش تصویحت کردم کشویش را کشید گفت آما به بین چند شفر هنوز خیال دارم دراز کنم پیشینید اینها کارهای زشتی بود دیگر، خیلی باد پرداشته بود نداشت ظرفیت را نداشت آدم لایتی بود ولی در ظرفیت وزارت را نداشت بحقیقه شخصی من .

سوال : مبارزه با گرانفروشی.

آقای دکتر شیائی : خیلی بد بود خیلی خیلی .

سوال : امنیت بازرگانی و صنایع روی این مسئله هیچ اظهار شکری کردند.

آقای دکتر شیائی : خیلی زیاد، خیلی زیاد عرض کردم که من حضور اعلیحضرت گریبه کردم که این کار اشتباه است به این ترتیب پگذارید مردم انتقام آزاد پاشد رقابت پاشد اصل" خود مجیدی خودش گفت که در فرازمه هم این کار را کردند و شش پنجاھی شرسید خاطرمن هست خود مجیدی میگوییم برای اینکه خود شما شخصاً میشناسیدم و اصل" فرض کنید میفرستند شاگرد مدرسه ها را توی معازه ها شمیداشم فلاں شاگرد معازه چی پیراهن فروش بود بیکدانه پیراهن پیش میداد آنهم میگفت امتهانه میداد دیگر توی امنیت امنیت، شنیدم

که پس از بیک زیور زمین داشتند مردم را شلاق میزدند مثله" از این کارها خیلی خیلی بد بود این مبارزه.

سوال : اعلیحضرت چه گفتند وقتی که بهشان گفتید.

آقای دکتر ضیائی : بهشان گفتم که قبول کردند و گفتند خوب بروید ترتیبی پنهانید پس از دو هفته دیدیم که هیچ اتفاقی باز نیافتد گفتم قریان این دستوری صادر نفرمودند ایشان گفتند که مثل اینکه گزارشات دیگری به علیحضرت رسیده بود که این خود صاحبان صنایع هستند که چنین شان را گران می فروشند اطلاع اسناف در اینجا گشایی ندارد ما دیگر هیچ چیز شگفتیم دیگر. معلوم بود که بیک تشکیلات دیگری آنجا گزارش میدهد که دیگر ما کاری شمیتوانستیم بهکنیم دیگر ما هیچوقت با اعلیحضرت بیک و دو که شمیشد کرد خودتان میدانید دیگر. وقتی بیک مدلپی میگفتید همین بود.

سوال : آنوقت شما کی پرایتان مشخص شد که وضع دارد خطرناک میشود.

آقای دکتر ضیائی : حقیقتش اینست که من هیچوقت فکر شمیکردم که وضع اینطور بشود میدانید آن شبناهها که میامد مثله" حلق سیدجوادی میاورد شاه دست پدست می گشت همه می خواندند مردکه هم توی خیابان راه میرفت. کنترل از دست رفته بود از آنجا شروع شد. از ابتدا حکومت چمشید آموزگار. چمشید آموزگار، از آنجایی که خیلی خسیس است در کار در پودجه میخواهد خیلی درست باشد این دو تا کار خیلی اشتباه کرد. شما میدانید که مملکتی که با سرعت دارد میبرد پیش و انتبهات میگیرد مردم پکدفده چلو اعتبارات را گرفت پس از اینکه چلوی اینفلیشن (Inflation) را پسگیرد شدید گرفت. تمام کارگرها بپیکار شدند اینها که در کارهای ساختمانی که دیدیم تمام چهار راهها می دیدند تمام کارگرها افغانی چیه چیه. اینها همانها بودند که دموکراسیون راه انداختند. دوم من خاطرم هست که سفیر لبنان خلیل الخلیل که رئیس شیعیان بود مال چنوب لبنان با من خیلی دوست بود گفت این کارها را چرا می کنند پودجه مدرسه شیعهها را در قم زدند و این میدانید این مدرسه ما هم شاگرد داریم گفتند لبنانیها پهترین مدرسه هست. مثله" چلوی پولهای آخوندها را گرفت این هم صحیح شود. اگر همان موقع همین آخوندها را که میرفتند بالای منبر بیک مقداری از این خرجها را پس آخوندی میدادند که بپرسید بالای منبر و پرخلاف آن چیزها که میگوید پمیل خرف صحیح پژوهش بازهم کمکی میکرد. ما من حتی خارجیها که میامدند پیش من مقاطعه کار خارجی داشتیم میگفتیم آقا چه مملکت ما امن و امان است محل اتفاقی بیستند گفتم تا وقتی که اعلیحضرت هستند وضع مالی ما اینطوره، ما سالی ۲۰ میلیارد پول داریم. هیچ خطری نیست و اینها. و آنها من خودم هم فکر شمیکردم اصلا" پیشین دلیل هم میدانید که شرقتم دیگر دو ماه قبل از انقلاب یکی دو تا جوانک بودند که اینها با من آشنا بودند عیش میکردیم باهم من چون آن موقع ها پیچدتر هم بودم، اینها آمدند خانه ما گفتند که ما بیک لیستهای دیدیم و میدانیم که چنان شما در خلیل است و بپرسید دو ماه قبل انقلاب گفتم پسرو آقا بیخود میگوئی من کجا بروم اصلا" یعندهی چه، گفتند حتی ما اگر بخواهیم بیک قایق پسرگی در خلیج هست یکنفر هم گرفته بیک چای دیگر هم هست پول هم لازم نیست پنهانید که پگوئید پاصلاح فرار یعنی بروید فرار لازم نبود بپرسید اصلا" من خشیدم بهش ماندم چند تا از شراء و سفیر هلنند من خیلی نزدیک بودم میامدند رامسر پهلوی من اینها بهمن گفت که شما پیشتر است که بپرسید گفتم مسخره کردید من کجا بروم یعنی چه بروم، بودم، بودم و بودم تا روز آخر

روز انقلاب پاصلخان روز ۲۲ بهمن که پختیار آمد به مجلس و دو تا قاضی پود گذراشد. بیکی قاضی اشحال سازمان امنیت، بیکی محاکمه وزراء، و خیلی گفت که پله، همافران همچین کردند و فلان کردند شنیدیم که نخست وزیر تعیین کردند آقای خمینی وزراء را تعیین کردند. اینها، اگر شرذین وزارت خانه پاشند پسرونشان میکنیم فلان، هماشروع من منزل قوم و خویشان فامار پود رادیو را باز کردیم گفتند حکوم نظامی ساعت ۴/۲۰ بعد از نور امداد. من آنوقتها را شده هم نداشتیم برای اینکه پژوهین شود من خود رفتم به شمیران به منزلمان برسم ۴/۲۰ بعداز نور ایشانه حکومت نظامی پشود الله اکبر شروع شد ریختند دیگر تمام مردم. که بیاد میاید به تیمسار صفاری تلفن کردم که تکلیف ما چه میشود گفت همیز اینها از آنجا میایند سر ما را می پُرند پوششی. بودم، بودم، تا روز... هی حالا قوم و خویشان تلفن میکردند آنهاشکه در آن منزله بودند. سفیر هلند مثلاً تلفن کرد منیزه خاص تلفن کرد. اینها که بروید شما از خانه چون خانه پختیار آمدند آتش زدند. الان، من گفتم کجا بروم معنی شدارد روز سوم یکدفعه پدرم گذشت که بروم از خانه بیرون. دادم ذوالقدری از خانه گلی آمد آنجا پناهی میخوردیم گفتم حسین چنان من یک چمدان کوچک پرمیدارم مرا پسر منزل پرا درم دکتر خلیل ضیائی بروم باش صبا. رقتیم آنجا من ساعت ۹ رفتم آنجا، آنجا تیراندازی اینها بود. ولی خبر آن جوری نبود شاهاری خورده بودیم نشسته بودیم در پاغش را رُدند دیدیم حسین و فیروز همایون آمدند رُدند و رواه پریده گفتند عمو خبر بدی داریم ریختند توی خانه شما ۱۵ نفر آمدند شما را پیشنهاد از این پاسداران یعنی من.

سوال : حالا بازگان الان نخست وزیر بود.

آقای دکتر ضیائی : پله، دیگر، بازگان نخست وزیر بود، پله دیگر، اولین شوک بود من آنجا بودم حالا من چکار کنم چکار شکم گفتم خانه خلیل که شمیتوانم بیام اگر عقب من پیشنهاد میایند اینجا یک چنانی پیدا شد رفتم میدانید که رفتم مخفی شدم از مخفیگاه هم پوسیله مهندس سالور که پا بازگان خیلی شرذیک بود یک ترتیبی دادم که پا بازگان پتوانم تلفن پکشم گفتم آقای بازگان کمی دنبال ما است کاری کردیم و شکردم گفت والله حالا نمیدانم هیچکسی کی پکیده، گفت کجا تشریف، دارید آقای دکتر ضیائی گفتم من در یک چنانی هستم گفت فقط توصیهای که میکنم شما همانجا بمانید که اگر آمدید شما را گرفتند او دست من کاری ساخته نیستم مادرم دو سه ماه بعد فقط کمی که میدانست من کجا هستم پرا درم بود. فقط با پچه ها با تلفن میگفتم من ملزم یک چنانی هستم شمی گفتم کجا. می ترمیم آنها را مثلاً شکنجه پیشنهاد پیگویند یا فلان تا اینکه بعد یک راهی پیدا شد که آدم فرار پاصلخان خارج شدم دیگر چنینیاتش .

سوال : از طریق مرز.

آقای دکتر ضیائی : اول قرار بود که از طریق مرز پیلایم بعد مرز پسته شد یک موقعی بود مرز پسته شد پس از شاهزاده قاچاق اسلحه بود. شیداشم چی پسی بود یکروز همین چوانکها را که گفتم اینها به دکتر، پرا درم، گفته بودند تنها راهی که ایشان بروند باید از فرودگاه مهر آباد بروند اینرا که گفت من اصل " شرذیک بود سکوپ کنم اصل " چطور من میتوانم گفتند نه، ما ایم عوضی پرا ایش درست میکنیم پاسپورت عوضی شکلش را عوض میکنیم باید پرورد و میدانند که در ایران مستند الان عقب یک عده ای هستند. ظاهر ضیائی هم جزو اینهاست. و حتی هم میگیرندش. این بود که بعد از دو هفته رفتند چا رزو کردند و

یک طیاره‌ای که مسافر شداشته باشد یا کم داشته باشد ن.ال.ام. به آمستردام و صبح آمدند شکل مرا پازهم عوض کردند ولی از تاریخی که گفتند من باید از فرودگاه پروم دیگر من سخت مریض شدم یعنی که خون پیغز میکردم اصلاً عجیب و غریب بود مثلاً" والیوم ۱۰ میخوردم پازهم میلرییدم همینطور چون میلریدم دارم میروم به قتلگاه، اصلاً" اگر میگرفتند هماچرا هم خدمت میرسند آنهم روزهای خیلی بدی بود. آنوقت حالا تو آنجا مخفیگاه خوب یک عده را هم کشتند این همه را توی تلویزیون می‌بینم. شعیری چی چی چی منظره‌های عجیب و غریب دیدم که باید اینجا یک ریسکی یکشنبه کفتم خوب میروم دیگر آمدیم رفتیم فرودگاه تا وارد آن چلوی فرودگاه شدم توی یک اتومبیلی شگاهداشت آنجا یک آقای دیگر آمد بوردیستگ کارت را داد بمن چمدانم فرماده بودند. فرودگاه هم مثل ساق شپود یک میله داشت بود شمیکرده باز پاسپورت را پیدا کردیم حالا به اسم.

سوال : یک اسم دیگر.

آقای دکتر شیائی : بله، اسم عوشه اینها را شب آمدند پا من تمرین کردند شغل، این است، پاپات کیه، مادرت کیه، اینها را پدائید که اگر سوال کردند این را گاف شکید اینها، آمدیم چون آخرین پرنایه ریزی کرده بودند که آخرین مسافر من باشم هی صد میکرد آخرین مسافر ن.ال.ام. اینها، رفتیم وارد اتوبوس شدیم اتوبوس حرکت شمیکرد بعد آمد گفت یک قلابی سوار شده اینجا اینها همه پرای من شوک بود. دیگر تا اینکه پس رفتیم دیگر هواپیما باز آمدند دو مرتبه آمدند پاسداران آمدند تو، باز کاغذها را نگاه کردند چکار کردند دیگر به این ترتیب از مملکت خارج شدم.

سوال : این چوایها به کدام گروه تعلق داشتند.

آقای دکتر شیائی : هیچ چیز، آشنازی داشتند گروهی نبودند یکیش سلمانی بود می‌شناسیم حسین خانی، حسین خانی که پا پهجهت خواهرمان خیلی دوست است. یکی آقای احمدپور همه کاره آقای اپرالقیح محبوی، اینها پا این چوایها قابلی بودند آنها بودند یک چیزی بود.

سوال : این ماهیات قبل از زمان آقای شریف، امامی مثلاً" یا ازماری آن زمان شما این اختلافات که میافتاد شما چه فکر میکردید راجح پنهش .

آقای دکتر شیائی : والله، حقیقتش اینست که نه تنها من بلکه تمام سناتورها، سناتورها پا وکلاه فرق داشتند همانطور که عرض کردم اینها واقعاً" یک شخصیت هاشی بودند اینها کسی بودند اکثریت شان، البته در دوره آخر یک چند تا قلابی هم بودند توشیشان ولی همه وطن پرست، همه دیگر.... داشتند که میگفتند مملکت این چه طریقی اینطور اصلاً" چرا اینقدر شُل گرفته‌اند آخر چرا تاکتها را توی شیپاکها گذاشته‌اند محل است این سربازها دیگر پرسی مردم تیراندازی پسند و ما هم همش تعجب میکردیم مثلاً" گارد چاویدان یادم می‌آید یک افسری که قوم و خویش ما بود توی گارد چاویدان گفت فقط اگر دستور پدهمند ما در عرض پیکروز درب و داشان میکنیم همه اینها را غایله را میخواهیم. شمی خواستند اعلیحضرت.

شمى خواستند اعليحضرت.

سؤال : چرا فکر ميكنيد.

آقای دکتر ضیائی : خودشان گفتند که من شمیخوامتم روی ملت خودم شلیک پکشم و این پادشاهی که من روی به این ترتیب اصلاح نمی خواهم همچنین مملکتی را پهاری پسرم بگذارم نمیتوانستند. گزارشاتی از شهرستانها می رسید از تمام استانداران، فرمادهان لشگر، که اینجا هستند سوال کنید همه اینها گزارشات میدادند که این ملأها دارند این کار را میکنند اجزء پنهان اینها را پگیریم، پهنندیم، فلان کنیم، میگفتند شکنند این کارها را خود فرمادهان نظامی اویسی آنهم همینطور. یکی از انتبهات پعییه من همان یک حکومت توی نظامی پجای اینکه اویسی را بگذارند از هماری را گذاشتند. از هماری آدم خیلی خوبی است ولی اول کاری که کرد در مجلس گفت پسم الله الرحمن الرحيم مثلاً وقت این چیزها شود یا باید شدید عمل میکردند یا اینکه میدانستند که باید این اتفاق بیفتد، مثلاً اصلان همن میگفت که آن چه میگوشی اعليحضرت مجبور بودند گفت یک شب رختخوابشان را جمیع کرده بودند توی رختخواب شوشه بودند مرگ پرشاه. علیحضرت توی آینه روی پروی خودشان، شوشه بودند مرگ پرشاه، مثلاً خوب معلوم است که خیلی ناراحت شدند دیگر تمام اطراف ایشان فکر کردند اینها همه پایین طریق است. این بود، بود، که ما فکر میکردیم که یک اتفاقی بیفتند بعد که اعليحضرت تشریف پردازد و پختیار شخت و زیر شد. خیلی امیدوار شدیم واقعاً هم پختیار در مدت همان ۲۷ روزش . همه مان خیلی لیلات پخرچ داد ولی شد دیگر شد دیگر.

سؤال : فکر میکنید اگر اعليحضرت شدید عمل کرده بودند می توانستند چلوی اینها را پگیرند.

آقای دکتر ضیائی : او اخیر نه دیگر عرض کرد از ابتدای حکومت آموزگار اگر چلوی این آزادی خیلی زیادی را گرفته بودند از آن موقع پجاشی میرسید. یکی هم اینکه تمام شمیخوامتم بپیشنهاد که امریکا چه میگوید گور پدر امریکا اعليحضرت چرا بخود اینقدر دستور بخواهند بپیشنهاد امریکا چه میگوید هویز را باید بیرون میکردند. سفیر امریکا سولیوان یک رل عهده ای داشت در این پشت پرده داشت با آنها لاس میزد اصلاً میدانید اینها را شما قطعاً میدانید دیگر. خوب اعليحضرت این خیلی اتکاء داشتند به امریکائی ها و این واقعاً تنها چیزی که من را واقعاً متعاثر دارد اینست که چرا اینقدر متکی به هر قوه خارجی مثلاً بودند در همان کابینه شریف، امامی که آقای سفیر انگلیس پارسونز و سفیر امریکا آمدند آنجا من شمیخوامتم پروم شریف، امامی گفت نه پیشین موقع شخت و زیریا ش بود پیشنهاد شما. داد زد سر پارسونز که این بی سی چرا اینطور میکند ما چکار کردیم چرا شما اینقدر گرفتاری پرایمان درست کردید ایشان گفت اصلاً بی سی پما ارتباطی ندارد آزاد است .

سؤال : آنکه ملاقات خصوصی .

آقای دکتر ضیائی : خصوصی با شریف امامی یکدفعه دیگرهم همین سولیوان با خانمش من خیلی دوست بودم میآمد اطلاع پازگاشی چسبیده بود میگفت وقت داری بیایم قوه بخورم مثلاً میآمد اینجا . بمن گفت که من

میخواهم با آقای شریف امامی خصوصی باشم صحبت پیشیم ولی نمی خواهیم که کمی پداند میتوانیم پیشیم خانه تو گفتیم بهله.

سوال : آقای سولیوان یا.

آقای دکتر شیائی : سولیوان، من با اتومبیل خودم شریف امامی را از خانه اش نزدیک خانه من آوردم خانه خودم آنهم با یک پیکان آمد خود سولیوان آمدند یادم میآید که قبل "سولیوان آمد قبل از ایشکه شریف امامی شسته بودیم توی سالن اطاق ما ایشان رفتند پلا آن ور من بودم من دیدم تنهایی پیشتره محمود شیائی پرا درم هم چون خیلی با امریکایی ها میدانید خیلی بود خیلی دوست بود و شروع کرد که به اینهمه اسلحه شما خریدید پس از چه خریدید اینها تمام پوچه تان رفت به اسلحه حالا خودشان فروخته بودند پس گوت ما حساب کردیم که تا سه سال دیگر اسپیر پارتهایی که پس از این اسلحه لازمه تمام پوچه تان را می برد از این قبیل حرفها خیلی منفره بنشن آمد بعد رفتند توی آن املاک دوئایی هم صحبت کردند دیگر شمیداشم چه گفتند ولی من فکر میکنم که آنوقت خود سولیوان هم آیا دست داشت یا ایشکه. اینجا هم امریکا خوش کارهای شد و نقیص، ارشیور زاده خونه میزد آن یکی دیگر حرف میزد وسی پیک چیزی میگفت پژوهشکی یک چیزی میگفت اعلیحضرت شمیداشتند چکار پیشیدند.

سوال : آخرین باری که اعلیحضرت را دیدید کی بود.

آقای دکتر شیائی : روز عید غدیر.

سوال : صحبتی کردید پا ایشان.

آقای دکتر شیائی : بهله، عرض کردم که دو تا اتفاق برای من افتاد، دو ماه قبل از انقلاب، یکی در پنجیاد پهلوی یکروز رفتم پرور یعنیاد دیدم یکی چالیم شسته حالا بعداز ۲۰ سال که آنجا ساخته خدمت داشتم. ویشکایی را گذاشتند پس از اینجا که واقعاً خیلی ناراحت شدم آنجا، شریف امامی هم همینطور بدون ایشکه پیش بگویند امامی نامی را گذاشتند رئیس پنجیاد پهلوی. بعد معلوم شد که اعلیحضرت دستور دادند هر که یک مقام دیگری دارد در پنجیاد شپاشد. یک دستورات همینطوری پیشان یک چیزمانی میگفتند زیاد دقت شداشتند روز آخر خیلی خیلی حالشان ناراحت بود. یکی هم یکروز من دیدم دشمال من میگشتند که آقای قاسم لاجوردی گفت که آقای نصر رئیس دفتر علیا حضرت گفته اند شما از املاک استفاده پدمید آنهم بنشن خیلی منخره آمد تا ایشکه از رئیس تشریفات اسلام تقاضا کردم که من فوری اعلیحضرت را زیارتیان پیشیم. گفت عید غدیر سلام بود. پس فردا شما میتوانید بین سلام ها پیشانید شاید که پیشانید رفته بودند به عرض رسائله بودند که ایشان، نه کارش دارم فردا پیگوئید پیشیم که کاخ، فردا رفتم حضور اعلیحضرت یک مطالبه خودشان عرض کردند گفتند که چی اعتمادهات گفتند که.

سوال : این حالا کی نخست وزیر بودند آن موقع.

آقای دکتر ضیائی : از هماری بود دیگر بهله، از هماری بود دیگر و گفتند که قریبان اینها یک عده کمی هستند در گمرکات هستند در پاشک مرکزی هستند که خودم شاهدم شورای پول و اعتبار خوش کیش رئیس بود. پول در پاشک مرکزی اجزاء شیداده همین ملائی‌ها چیزهایی اسلامی پول برای ارتض پسرتند. "شلا" به خوش کیش گفتم خوب اینها را چرا نمی‌گیرید گفت تمیتوانیم، گفتم چند شفرش گفت ۴۰ شفر در خود پاشک مرکزی، اینها همه را بعرض اعلیحضرت رسالدم که قریبان اینطوری است. بعد گفتند خوب این کارگران مان چرا اعتساب می‌کشد من که همه چیز به اینها دادم. عرض کردم چه عوض کش، ولی خیلی دیگر حاشان خراب بود. گفتند میگویند یعنی عده اینها که هستند کمی. اینها که مخالفند با این کارها. گفتم به قریبان اینها که یک عده کم میخواستم یک دلجوشی صرف ثاراحتی نژشم بعد فرمودند که پس اینها دیگر کجا لیند. یعنی موافقین من پس چرا کاری نمی‌کنند.

سوال : قیافه ظاهریان اینها چیلو.

آقای دکتر ضیائی : خیلی بد. من همیشه حضور اعلیحضرت که شرفیاب بودم وقتی میآمدم باور کشید بهکلی روحبه‌ام عوض میشد پرای اینکه اینقدر تشویق میکردند، اینقدر قشنگ صحبت میکردند، حرفاها را گوش میدادند، دستورات صحیح میدادند. آنروز دیدم دیگر این مرد شاه ساق شیست خیلی متزلزل رشگ پریده، ثاراحت و حرفاها را هم درست گوش نمیدادند اصلاً اگر یک چیزی می‌گفتم که تعسیم اصلاً نمی‌توانستند پیگیرند. بهکلی یک آدم دیگری بود.

آقای دکتر ضیائی : بعضی‌ها میگویند این باعطلان دواهایی که بهاظر این بیماری به ایشان داده میشد اثر میگذاشت یک همچین چیزی پنطه می‌آمد.

آقای دکتر ضیائی : شاید، شاید حتی "خوب ایشان در ایشانکه ۵ سال بوده که این مرض را داشتند و دواهایی که به ایشان داده میشد که اینها یک اشتباهی بود که باید میدانستند مردم اگر میگفتند که من مریخنم چایم را میدهم به پسرم ممکن بود پاز خودشان باشند ولی ممکن بود. اصلاً اینهم کمک میکرد اینها همه هیچکس نمیدانست شمیدانم علیاحضرت میدانستند حتی هیچکس نمیداشت.

سوال : آنوقت پرای، پس شما از آنروز دیگر در بنیاد.

آقای دکتر ضیائی : آها بعد در پیشاد دیگر نقشی نداشتند آنروز هم حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم کلام را که کردیم گفتم قریبان علیاحضرت یک همچین دستوری صادر فرمودند آمدم کسب تکلیف پکنم چه بیفرمائید. املاق انتسابی ثیمت انتخابی است دوره بعد که اصلاً خود چاکر هم داوطلب شیتم ولی انتخابات یکمای دیگر است و چه بیفرمائید کارهای میماند آنجا، خیلی گرفتاری داریم اینها. راه رفتند آمدند گفتند هرکاری که خودتان ساخت میداشید پسکنید ولی باوجود این چون نخست وزیر وقت از هماری هم توی سنا مرا دیده گفت علیاحضرت علاقمندند که شما از املاق استغفاء پدمید رقتیم هیئت رئیسه املاق تشکیل دادیم آنها گفتند که بیخود. شما کارها را بکنید گفتم من که دیگر توی املاق نمی‌ایم. بعد سکرتر کارهای را که باید املاه پشود میآورد منزل املاه میکردم تا اینکه بعد از یکمای دیگر تمام شد آن کار.

سوال : ولی شما هنوز عضو هیئت امناء پنجیاد در امریکا بودید.

آقای دکتر خیائی : پله دیگر، بعد از اینکه آدم به لندن میان اوائلی که آمد لندن، در لندن ویلیام راجرز تلفن کرد بمن از نیویورک میدانید این پهلوی فاندیشن نیویورک یک چریتی ارگانیزیشن که خودشان میدانید مثل تشکیلات شماست که تاکس اکرمت که اینها را همه خود ویلیام راجرز که وکیل ما بود درست کرده بود این تلفن کرد که شما بهتر است که از پُرد آو تراستیز ارگانیزیشن که در نیویورک پهلوی فاندیشن این را شما استغفای بدید. شریف امامی هم تلفن کرد که پله منهم استغنا دادم و شما هم بهتر است استغنا بدید. والاحضرت اشرف تلفن فرمودند که شما پایشید بپایشید به نیویورک پس از کار پهلوی فاندیشن عرض کردم قربان من سمتی شدارم آنجا بعد هم اسم شدارم با اسم عوضی چه جوری پس ایام اصلاً حواس نداشتیم اینها که شاید پیشان آمده پاشد از این موضوع که دیشب هم به شورتیان یک چیزی هائی گفت که حالا بعد پیشان میگوییم. این بود که من استغنا دادم به این استدلال که گفت ویلیام راجرز دفتر من در لندن پرورد استغناشان را آنجا بدید من استغایم پداین صورت که من چون در پنجیاد پهلوی اصولاً سمتی شدارم پنابراین از مقام هیئت امناء نیویورک استغنا میدهم این را دادم به دفتر ویلیام راجرز، اثربنی هم نداشت استغایم نمیدادم ولی در غیاب ماما که همه پس از اینکه ما سه تا ایرانی بودیم خود ویلیام راجرز بود و سه تا هم استاید داشتگاه بودند در پُرد آواتراستیز که آنها همه استغنا داده بودند ما اثربنی نبود دیگر و این ولی ما که استغنا دادیم از این پُرد این را دولت امریکا میدانید که در وقتی که یک همچین چریتی (Charity) ارگانیزیشنی، اینها استغنا میدند صاحبیش هم دیگر وجود شدارد آن چیز چاستیس (Chef Justice) نیویورک کی هست اتوری چشمال کیه آن دستور میدهد که یک کلریکالی پکنند و من شمیداشم چطور شده که اتوری (Attorney) چشمال در این مدت اجلزه داده که اینها بپایند و خودشان آنجا را اداره پکنند شنیدم یک ۵ و ۶ نفرند در میان ساختیان و دارند آنجا را، البته کسی هم اجازه نمیکنند شنیدم من شمیداشم و این مطلبی است که باید یک کمی برود دنبالش من شمیداشم.

سوال : از آن زمان شما دیگر از کار پنجیاد پهلوی خبری شدارید.

آقای دکتر خیائی هیچ چیز اصلًا " دیگر خبری شدارم .

سوال : قبل از اینکه مصاحبه را تمام کنیم میخواستم اگر لطف کشید راجع به چند نظر از شخصیت هائی که از شزدیک با ایشان کار کردید یک ریزه شرح بدید که چه شوغ افرادی بودند و چه خصوصیاتی داشتند اینها. پیکیشان آقای علم است که از شزدیک می شناختید.

آقای دکتر خیائی : پله، آقای علم است که خوب هم دوستی خانوارگی داریم و هم اینکه من در دوره ای که وزیر صنایع بودم که آن کارخانه قند پیروجنده درست شد ایشان علاقه خاصی پیدا کردند عاده بزر دوستی که داشتیم و خیلی بقول خودشان مرا قبول داشتند این بود که این کابینه اش هم که بودم و یکی دیگر هم اینکه در خود پنجیاد پهلوی که اساسش درست شد که قبلاً هم گفتم یا به پیشنهاد ایشان و یا خود اعلیحضرت از ابتدا تاسیس پنجیاد من بودم تا روز آخرها دو سه ماه قبل از علم خیلی شم سیاسی اش خیلی خوب بود

کار اجرائی هیچ چیز بله نبود تخصیصاتی هم که نداشت و واقعاً آنجا مطالبه پود که خواهش امضا میکرد "مثالاً" و بعده از مطالبه، پود که اصلًا درک هم شمیکرد مطالبه اتفاقاً داشت، یا صحتی اینها را و این پود که خیلی از کارهایش را در آن مدت خود ماما میکردم ولی خوب رابطه اش با خارجی‌ها خیلی خوب پود، فکر میکنم با انگلیسی‌ها هم خیلی رابطه نزدیک داشت، از زمان پدرش میدانید که در آنجا خیلی از شطر استراتژیک منطقه خیلی حساسی بود قائلات و پیرچند و امیر شوکت العالک آنجا در حقیقت سلطان آن منطقه بود، در کار پرخلاف شریف امامی، اصلًا نه قدرت اجرائی داشت نه درک مطالبه را میکرد ولی در کار سیاسی همین کاریکه مثالاً" اگر بیعشی این اتفاقات در دوران نخست وزیری او افتاده بود او بله بود که چکار پکند توجه فرمودید درست پر عکس شریف امامی که فقط کار اجرائی، مردی بود پسیار پاهوش، خیلی سریع الانتقال، کارهای خیلی پوزرگ، خیلی پوزرگ فکر میکرد عقیده اش این بود که کار دیگر بگو شگو شکنید و لی آشهم درک سیاسی اش از شطر، بپوشید حقه پازیهای سیاسی داخلی مملکت و همینطور خارجی زبان نمیداشت، خیلی خوب، زبان را میدانست سوئدی میدانست، آلمانی میدانست، انگلیسی همه را بد و سخراشی را هم درست نمیکرد، خوب نبود. ولی مدیرعامل خیلی خوب بود، اجراء کشته خیلی خوب بود در کار سیاسی هیچ خوب نبود به عنین دلیل هم کاپینه اخیرش خیلی گاف کرد میدانید که.

سوال : آنوقت آقای علم رابطه اش با اعلیحضرت خیلی نزدیک بود.

آقای دکتر ضیائی : شخیز دیگر، آشهم دیگر سال آخر، تقریباً دیگر منظوب بود و نمیداشم پچه دلیل یکی آن، یکی دکتر اقبال، اگر بیادتان باشد دکتر اقبال دق کرد اصلًا پرای اینکه او خیلی نزدیک بود به اعلیحضرت و آشهم بدون اینکه قبلاً پهش پکوئند هوشنگ انصاری را گذاشتند رئیس شرکت، ثفت خیلی خیلی پرایش گران تمام شد. علم هم ملها آخر دیگر هیچ خودش میگفت که من دیگر کارهای نمیشم.

سوال : شما رابطه دوستی هم با علم داشتید.

آقای دکتر ضیائی : خیلی زیاد.

سوال : هیچ وقت فرستی شده بود که صحبت مثلاً افرادی مثل فردوس بشود که آشهم پهراجال به اعلیحضرت خیلی نزدیک بود.

آقای دکتر ضیائی : شخیز، شخیز من اصلًا با این افراد اصلًا من کاری نداشتم پرای اینکه حقیقتش اینست که یک خورده هم من می ترسیدم اگر یک وقتی یک سرهنگی از دفتر ویژه تلفن میکرد چون اینها خیلی قدرت داشتند ولی هر وزیری هر کسی با وجودیکه مقام بالایی داشتیم می ترسیدیم و یکروز پادم میاید که اویسی فرماندار نظامی بود موقعی بود که پکیز و پیند و خوب روحانی را هم همینطور گرفتند من آدم چلمه با خارجی‌ها داشتم در پیشاد پهلوی، ساعت ۷ صبح سکرتر گفت که آقای اویسی تلفن کردند شما را میخواهند پیشنهاد گفتم هیچی مرا میخواهند پکیزند. رفتم، دیگر شمیداشتم فرماندار نظامی کجاست، رانده میداشت په رد آنجا، رفتم و از چالیش پلند شد خیلی دوست بودیم پاهم من گفتم آها این مقدمه است میخواهد حالا نشستیم پرایم چالی آوردند اینها بعد گفت که ها شما را میخواستم خواهش کشم که اعلیحضرت

فرمودند با شما تماش پگیرم پهراي خاطر ايشكه بپنديم چكار پكشند و اعليحضرت فرمودند که شما گفته پوديد که در آين سراها ايشهها می ترسند که چكار پكشند هرچه پگوئيد من سرپاژ در اختيلراتان ميگذارم، بپنديد بالهم بشيشنيم بپنديم که چكار ميتوانيم بپنديم که پلزار را پلز پكشند بعد ما يك چند شفر را فرستاديم به پاريس يك چلهای من تشکيل دادم در اطاق از بازاريهای شاهد های صاحبان صنایع، بازاريهای درست قبل از انقلاب آخرین چلسمن پود در اطاقها را گفتيم بپنديد گفتم آقایان من که با شما دوست و رفيق، پخدا قسم خوبی شما را ميخواهم، آين چيه مطلبی را شروع کردند به وقاوت كامل، پرويد پهش پگوئيد (يعني به شاه) که ما حرف او را اصلاً " گوش ثميدهيم فقط حرف حضرت آيت الله، هرچه ايشان پگويند ما همان کار را ميکنيم، عين همین را پمن گفتند، دیگر داد و قال و ايشهای ثميداش هر کدامشان گله گزاری کردند کلاشتريها پدر ما را درآوردند، زاندارم ها پدر ما را درآورد، ما همچين شدیم، ما بپیچاره شدیم، فلان شدیم، از آين حرفها و اين جمله معتبرهای بود آين وسط آشوقت همچ چيز دیگر.

سؤال : اين چلهایكه الان صحبتش را کردید زمان ازهاري بود.

آقای دكتر ضيائی : پله، زمان ازهاري بود.

سؤال : پعد شما گزارش کردید، اين را به آقای اويسى .

آقای دكتر ضيائی : نه دیگر، نخیر، اصلاً " فایده ای نداشت دیگر، ها پعد ما فکر کردیم پعد از ايشكه دیدیم اینتلوریه، چند شفر که شما می شناسید، يكی قاسم لاجوردي، چهانگیر شیک پور، و آمنچیان، ايشهای را گفتيم شما پرويد پاريس، پرويد بآ خميسي تماش پگيريد، که شاید او پگويد آقا يك کاري پكشند که پلزار را پلز پكشند ييا چيز بپنهان، ايشهای رفتن خميسي اصلاداً" ايشهای را قبول شکرد. شپذيرفت اصلاداً که پعد قاسم از همان موقع ماند دیگر ايشهای هرسه تاثان ماندند دیگر شیامندند.

سؤال : راجح به آقای شریعت امامی صحبت میکردید، يك مقداری خصوصیاتشان را شرح دادید، میگفتند که ايشان با عوامل مذهبی با روحانیون تماش داشتند يكی از دلائلی که نخست وزیر شدند در آن زمان پهراي اين بود.

آقای دكتر ضيائی : من میداشم که پا شريعيتمداری مثلماً " خيلي دوست بود، توی اطاقش بودم که تلفن داشت میکرد به شريعيتمداری ، شريعيتمداری داشت پای تلفن پد و پیراه په خميسي میگفت که از آين پترسید آين خيلي آدم شالائي است اين همچين ، همچين ايشهای . شرييف امامی گفت حضرت آيت الله استمعا ميکنم، خواهش ميکنم، اين فرمایشاتی که ميغيرمانيد بپنهان يك تلوبيزيون، ما محافظت خواهيم کرد از شما، گفت من ميترسم مرا تکفیر خواهد کرد من از او او می ترسم يك مطلبی شطيير اين را هم سناطور آشتیائي در ژنو پمن گفت او هم آيت الله زاده است دیگر میدانيد از قول پدرس ميگفت که يا خودش ميگفت که اولين دفعه ای که اعليحضرت تشریف پردازد به چف، آيت الله پروچبردی خودشان خواستند پرونو منزل آيت الله پروچبردی و خميسي هم آنجا بوده، چڑ، ملاهائی که آنجا بوده، وقتی که اعليحضرت آمدند همه ششمته بودند

پا شدند، خمینی از چایش پا نشد، که بعد خیلی پروجردی پیش پرخاش کرده که سلطان اسلام پما افتخار ایشرا دادند آمدند، شما خیلی بیجا کردید این کار را کردید گفت پا نمیشوم از چایم اینهم یک مطلب از آشتیاشی شنیدم من . . (مشاور صاحبه شوئه قم بود و واقعه مذکور در مسجد اعظم قم به وقوع پیوسته است نه در منزل آیت الله پروجردی) .

سوال : یک سوال آخری دارم در آن زمانیکه این اختلافات می افتاد، پیرحال کشیکشاهی داخلی ظاهر میشد و مشکلات روز پرور پیشتر واضح میشد، در سنا آیا هیچ گروهی بود که معنی کند یک اقدامی در به اصلاح جلوگیری از این اختلافات بکند، آیا پیزگرها به اصلاح هیچ فکر میکردند که شفتش پتوانند داشته باشند یا یک کاری میتوانند پسند.

آقای دکتر ضیائی : نه، آنها فقط چلهای که بعداً داشتیم، چلمه هیئت رئیسه سنا بود، به ریاست دکتر سجادی. آخر خمینی دستور داده بود که وكلاء و سناتورها استعفاء پنهان که من، آقای پارافشار بود و چهارمی پود دیگر شمیداشم خیلی ها بودیم دیگر. نتیجه بیاد میروند اصلًا مجبدعلی خان مسعودی بود، دیگر گنجی بود، مهندس گنجی بود خانمش هم چیز، خانم چهابشاپی که پله یک همچین چیزی است و گفت آقایان چه میگویند گفت ما هیئت رئیسه تاسیس کردیم همه خنثیلیم مردکه مسخره کرده ما پچه متابعت استعفای پنهانیم یعنی چی ، گفت من هم عقیده ام همین است ، سجادی گفت ابداً پمیار غلط کرده چی چی ، فلان، که بعد دیگر تمام پولهای دوران سنا را از میه گرفتند دیگر.

سوال : پس در مجلس البته یک عدد استعفای دادند ولی در سنا کسی استعفا نداد.

آقای دکتر ضیائی : من فکر نمیکنم یکنفر چالی ثانیتی مثل اینکه فقط یکنفر استعفای داد آنهم که اصلًا دوپهلوگی بود، قوم و خویش چیز بود دیگر، قوم و خویش آن همه کاره مصدق بود، آن کی بود، دکتر فاده‌ی.

سوال : توی این ماههای آخر در مجلس خیلی نطق های شدیدی میشد که حکومت و خیلی افهار وجود میشد در سنا یک همچین چیزی بود.

آقای دکتر ضیائی : نه، سنا آرام بود آنطوری. البته صحبت هایی میشد ولی خیلی آرامتر، در چلسی خصوصی خیلی، در کمیسیونها خیلی، در خود چلمه شه خیر، نه چندایش.

سوال : حالا تبل از اینکه صاحبه را تمام کنیم مطلب دیگری پادشاه میاید که پخواهید اضافه کنیم.

آقای دکتر ضیائی : من دیگر راجع به کار خودم که به عرضستان رسیدم کارهایی که داشتم پیش از پهلوی، عرض کشم که وزارت صنایع و معادن، اماق پلزگاشی، سمنا" پگوییم من عضویت در هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی را داشتم، همچشم، سالها عضویت هیئت مدیره شیر و خورشید سرخ را داشتم. عرض کشم که بعد یک دوره هم رئیس روتاری کلاب شدم آنجا، ایشها چیزهایی بود که در پیوگرافی می پیشید دیگر البته

ریاست اقتداری اطاق بازرگانی ایران و آلمان را داشتم . ریاست اقتداری اطاق بازرگانی ایران و آمریکا را داشتم، دیگر در شورای عالی پول و اعتبار بودم ، شورای پادشاهی عصران بودم. اینها آنکه بود کارهای که بود، و "واقعاً" روزی ده ساعت شاید بیشتر، من ساعت هفت همیشه پنیاد بودم تا ساعت ۱۰ از آنجا اگر منا بود میرفتم سنا، و گرته میرفتم اطاق، ساعت بیله و نیم من هیچ وقت شاهار هیچ وقت پیرون نبودم، منزل در حالت غش پکلی شاهار میخوردم بیک استراحت میکردم ۲۰/۲ دو مرتبه میرفتم ، ولیکن عصرها همین چیزات هیئت نمایندگان اطاق، سندیکاما، کارهای دیگرمان بود و بعد هم که مجبور بودیم بعضی از این مهامی ها را برویم که خیلی کم میرفتم، سفارتخانه هایی که باید میرفتم و شب زنده داری هم اصلًا نداشتمن، پس از ایشکه شمی توافقنم، هرچا هم بودم ساعت ۱۱ میامدم خانه پس از ایشکه صبح پتواشم ولی ویکندها هم دیگر پنهان نکاری، اصلًا" مغز را موئیچ میکردم میرفتم رامسر، استراحتم در رامسر بود یعنی روز پنجشنبه و جمعه آنجا با هواپیما میرفتم غروب چمده پرمیکشتم، این هم زندگی داخلی مان و میدانید که من ۱۵ سال هم بود که آن خانم فوت کرد، و تنها تشیا بودم. زندگی میکردم .

سوال : فقط پس از آخرین سوال راجع به آتبه ایران چه فکر می کنید، نظری دارید، چه پیش بینی میکنید.

آقای دکتر فیاضی : خیلی این سوال مشکلی است یعنی من در خودم آن Capacity سیاسی را شمی بینم که راجع به این اظهار نظر کنم، اینرا باید با آقای رامبدی کسی، بیشتر صحبت کنید که من چون در ایران در خارج از ایران میچگوشید فعالیتی ندارم با این تشکیلات اپوزیسیون که دارد از دور که می شنوم امید زیادی و کارهایی که تابحال اینها کردند ندارم . البته فقط شخص اعلیحضرت است که من خیلی معتقدم که وجود سلطنت در ایران اصولاً و اقتدار شرقی‌ایران این دو دفعه‌ای که داشتم خیلی امپرسیوی شدم از ایشان، منتسبی تشکیلات شان طوری است که مثل اینکه منظم شیوه ایشان که حداقل اینکه افرادی که در خارج هستند یک کاری پیکنند که اینها پتوانند بیشتر دسترسی داشته باشند، از اینها کار بخواهند، ما هرگذاشان علاقمندیم که پس از نجات ایران یک کاری پیکنیم خودمان شیدائیم، من داشتم امام چنوب فراشیه پیکار هم هستم اگر به من پیگویند یک چیزی، یک اقدامی، یک کاری از دستمان پرپیاید. پنایران من فکر میکنم که در ایران یک قدرتی بوجود خواهد آمد. در ابتدا، مذهب را که شمیشود از پیش پرداز، محل است یک کسی شفیر فرض کنید شریعتداری کسی، یا قمی الان که مختلف این هم هست بیاید مردم را اولاً" یک خود ره پیگوید که اینها، اینها کارهای اسلام نبود خرفهایی که اینها میزند پی ربط بود دین پاشد با یک شناسی قوی، که اینهم با قدرت که دیگر حساب و کتاب ها دیگر باید حالا کار کنید همچین پیشود، خرف پیشید، همچین میکنیم فلاں اینها باهم که هم آن پاشد هم این تا یک مدتی تا این دوره پیگزند که راهی باز پشود که یعنی کسی مثل شخص اعلیحضرت، مثلاً بیایند آنجا، ولی آخر ایشان را باید راهشان را پاز پیکنند پاید یک راهی پیسا پیکنند که دیگر الان وقتی است که مردم باید پداشند اینجا چه میشود ما می شویم گاهی گذاری یک اینترویوی میشود با ایشان صحبت هایی کشند خیلی خوب است گاهی وقتها یک گاف های کوچکی هم می کشند که شاید پیکنند، عقیله بینه اینست اطراف اعلیحضرت اگر یک شورائی باشد، افرادی که الان میدانید افرادی که با تجربه اند و قدیمی اند آمپیسیوی (Ambition) ندارند اینها که دیگر شمی خواهند، کاری دمی خواهند شه پولی میخواهند شه چیزی حداقل اینست که میتوانند به ایشان مشورت پدهند و پراین اساس ایشان کارشان را پیش پیرند.

سوال : خیلی متشکرم .

آقای دکتر ظیلائی : خواهش میکنیم خیلی خوشوقتم .